

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نگاهی دوباره به تربیت اسلامی

جزوه درس نظام تربیتی اسلام

مرکز تربیت معلم دانشور نیشابور

مدرس: احمد رضا شرفی

مقدمه:

نیاز و ضرورت آراستگی انسان به دو آرایه تعلیم و تربیت، در هیچ فرهنگ و برهه تاریخی و قلمرو جغرافیایی، انکار و نادیده انگاشتن را بر نتافته و نمی‌تابد. در واقع، تعلیم و تربیت، از ابتدایی‌ترین و اساسی‌ترین نیازهای زندگی بشری است و نه تنها لازمه‌ی جدایی‌ناپذیر زندگی، که متن آن می‌باشد و از گهواره تا گور جلوه‌ای از آن است. انسان به دلیل برخورداری از قوه‌ی فکر و توانایی برای تشخیص درست خوبی‌ها و بدی‌ها، نیازمند تعلیم و تربیتی است که بتواند به او در گزینش مسیر درست از نادرست کمک کند تا آینده را در دو سوپه‌ی تاریکی یا روشنایی تعیین نماید.

به عبارت دیگر، توجه به تربیت توجه به حیاتی‌ترین مقوله انسانی است. همه بسامانیه‌ها و نابسامانی‌ها، صلاح‌ها و فسادها و سعادت‌ها و شقاوت‌ها به نوع نگرش انسانها به تربیت و به‌کارگیری آن در زندگی بازمی‌گردد. موضوع تربیت و چالش‌های آن در تعریف، طبقه‌بندی مراحل، اصول و روش‌های مطرح در این طبقه‌بندی، از موضوعات اساسی دیدگاه‌های تربیتی است که به اندازه عمر بشر، قدمت دارند و آدمی همیشه با آن درگیر بوده است؛ از این جهت است که الگوهای رفتاری و پرورشی، بستر خوشبختی و بدبختی انسانها و جوامع مختلف را فراهم می‌سازد. بنابراین پرداختن به تربیت، در حقیقت، توجه به ضروری‌ترین امور انسان و جامعه انسانی است.

مکاتب و دیدگاه‌های مختلفی در حوزه تعلیم و تربیت به بحث پرداخته و در این زمینه راهکارهای نظری و عملی به دست داده‌اند. دین مکرم اسلام نیز به عنوان یکی از مکاتب، در این زمینه موضوعات و مطالب بسیار گرانمایی را از طریق آیات قرآن کریم و همچنین روایات و احادیث بزرگان در اختیار ما قرار داده است تا حدی که در قرآن، تزکیه (تربیت) و تعلیم مهم‌ترین هدف بعثت انبیای الهی، به ویژه حضرت خاتم‌المرسلین بیان شده است. بی‌تردید، هیچ دینی به اندازه‌ی اسلام، به تعلیم و تربیت اهمیت نداده است. ارزش و اعتباری که قرآن برای تعلیم و تربیت و خواندن و نوشتن قائل شده، در سیره‌ی پیامبر نیز جلوه کرده است تا جایی که ایشان خود را معلم خواندند و فرمودند: «همانا من معلم مبعوث شده‌ام». تربیت در اسلام، با ایجاد زمینه‌ی رشد در جنبه‌های مختلف عقلی، فکری، اعتقادی، اخلاقی، عاطفی، روانی، فرهنگی، اجتماعی، و سیاسی و ارائه راه درست اندیشیدن و نیکو زیستن، به‌گونه‌ای که آدمی را از مرحله‌ی حیوانی به مرتبه‌ی کامل انسانی رساند، می‌باشد؛ به بیان دیگر، تربیت عبارت است از فراهم آوردن زمینه‌ی برای به فعلیت رساندن قوا و استعدادهای نهفته‌ی آدمی و تعدیل غرایز به منظور رساندن انسان به هدف نهایی، یعنی مقام قرب خداوند و خلیفه‌ی الهی بودن.

فصل اول: مفهوم شناسی در باب تربیت

تربیت اسلامی عنوانی است که استعمال فراوان یافته، برای نشان دادن طرح اسلام در ساختن و پرداختن انسان به کار می‌رود. ریشه‌ی کلمه‌ی تربیت در زبان عربی:

- ۱- واژه تربیت از ریشه ربو
- ۲- واژه تربیت از ریشه رب ب

*از ریشه رَبَّوْ

- ۱- به معنای فراهم آوردن موجبات فزونی و پرورش است و از این رو به معنای تغذیه طفل به کار می‌رود
- ۲- در قرآن تربیت از ریشه ربو چندان مورد توجه قرار نگرفته است.
مثال: و قل رب ارحمهما کما ربانی صغیرا
در این آیه ربو به معنی رشد و نو جسمی و «بزرگ کردن» است.

*از ریشه رب ب

- ۱- فراخوانی وسیعی از آیات قرآن را در بر گرفته

۲- دو عنصر معنایی «مالکیت و تدبیر» یعنی هم صاحب است و تصرف در مالکیت از آن او و هم تنظیم و تدبیر مایملک در اختیار اوست.

۳- پس رب گاهی معنای مالک و گاهی معنای مدبر دارد.

۴- رب در معنای مصدری معادل تربیت گرفته شده است.

*جایگاه رب و ربوبیت در آیات قرآن کریم

مشركان خدا را خالق هستی می دانستند « تدبیر گری هستی را بین غیر خدا تقسیم می کردند»

مثل: رب دریاها، رب آتش، رب باران و...

تدبیر گری را نمی توان از خدا باز ستاند بلکه تنها مالک می تواند تدبیر کند و مالک مدبر همان رب است و روشن است که چنین مفهومی از ربوبیت، خالقیت را نیز در خویش می گیرد.

*تبیین ربوبیت توسط انبیا

۱- حضرت نوح

ما لكم لا ترجون لله و قارا و قد خلقكم اطورا

وقار به معنای استقرار و مراد از آن در سخن نوح (ع)، ربو بیت استوار خداوند است.

۲- حضرت ابراهیم

اذ قال ابراهيم ربی الذی یحیی و یمیت قال انا احیی و امیت قال ابراهیم فان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب فبهت الذی کفر.

۳- حضرت موسی (ع)

فرعون پرسید: و ما رب العالمین پاسخ موسی این است:

رب السموات و الارض و ما بینهما. .

۴- حضرت عیسی (ع)

و قال المسیح یا بنی اسرائیل اعبدو الله ربی و ربکم. .

۵- پیامبر اکرم (ص)

قال یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لانشرک به شیئا و لاتتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله.

..

انبیا کوشیده اند تا نشان دهند که:

۱- ربوبیت و خالقیت انفکاک ناپذیرند. تنها خالق می تواند رب باشد.

۲- تن دادن به ربوبیت غیر خدا به تشمت می انجامد.

۳- خدا تنها مالکی است که چشم به انتفاع ندارد و تدبیر او برای برآوردن است.

۴- بهای تن دادن به خدا، تن زدن از تصاحب هرچیز و هرکس است.

با تکیه بر ربوبیت تربیت اسلامی یعنی :

شناخت خدا به عنوان رب یگانه ی انسان و جهان و بر گزیدن او به عنوان رب خویش و تن دادن به ربوبیت او و تن زدن از

ربوبیت غیر.

عناصر اصلی تربیت اسلامی

الف - شناخت

ب- انتخاب

ج- عمل

الف - شناخت

- ۱- آدمی دریابد چرا ربوبیت در شان خداوند است.
- ۲- چرا باید انحصارا او را رب یگانه ی هستی دانست.

ب - انتخاب

آدمی در پرتو شناختی که به دست آورده، خدا را رب خویش برگزیند و دیگران را واگذارد. ان هذه تذکره فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا. (این قرآن برای یادآوری نازل شده است تا هر که بخواهد راهی به سوی رب خویش برگزیند).

ج - عمل

- ۱- خدا را مالک و مدبر (رب) خویش گرفتن
 - ۲- به کار زدن طرح و تدبیر او در زندگی
- قد افلح من زکاه. (به راستی هر که خویشتن را پاک سازد رستگار شد).
- خذ من اموالهم صدقه تطهرهم و تزکیهم. (ای پیامبر از اموال اینان صدقه ای بستان تا آنان را پاک و پاکیزه گردانی).

تمثیل تربیت:

تمثیل، صورتی از اندیشیدن و شکلی از سخن گفتن است که در آن، همانندی میان دو چیز مورد نظر است. در ایجاد انس ذهنی نقش داشته است. تمثیل، هم به سبب موجز بودن و هم له سبب ارتباط با پدیده های غالبا محسوس، توانایی آن را دارد که مطالب مفصل و گسترده را به نحو فشرده و همراه با تصاویر ماندگار، در ذهن بنشاند.

انواع تمثیل:

۱- درجه یک :

در تمثیل درجه اول، ما از تمثیل به منزله ی یک روش تربیتی استفاده می کنیم تا در فرد، تغییر ذهنی، روانی یا اجتماعی معینی را به وجود آوریم. (مثال: شاخه های گرانبار، سر خم می کنند).

۲- درجه دوم:

به جای آن که اجزایی از جریان تربیت مورد توجه باشد، کل جریان تربیت آدمی مورد نظر است.

***انواع تمثیل تربیت:

۱- تمثیل صناعت

۲- تمثیل رویاندن

۳- تمثیل انسان به انسان

۱- تمثیل صناعت:

انسان را به شی جامدی مانند می کنند که شکل می پذیرد. در داستان حضرت موسی(ع) مراد از « ساخته شدن » تغذیه و بارور شدن موسی (ع) به منزله ی یک نوزاد است. براساس تمثیل ساخته شدن، ناظر به رشد و نمو موسی (ع) خواهد بود به جریان تربیت. تمثیل هایی که در قرآن به کار رفته مانع از مناسب یافتن صناعت برای تربیت است.

۲- تمثیل رویاندن:

در تمثیل رویاندن، انسان به دانه ی نباتی که استعدادهای معینی برای فعلیت و کمال دارد شبیه شده است. تمثیل های «صناعت» و «رشد نباتی» در قرآن به کار گرفته شده، اما همراه با اعمال محدودیت ها یا تصرفاتی در آن ها به نحوی که با مفهوم مورد نظر قرآن از تربیت هماهنگ باشد.

۳- تمثیل انسان به انسان:

۱- این تمثیل نشان می دهد که جریان تربیت آدمی، قائم به پایه هایی چون شناخت صحیح، انتخاب، عمل و مسئولیت اجتماعی است.

۲- در مقابل، تربیت نیافتگی مبتنی بر پایه هایی است چون تعطیل دستگاه عقل و اراده و انتخاب و تبدیل کردن خود به پشته ای از بار که تنها می توان آن را به دوش کشید.

فصل دوم: مبانی تربیت

مبنای اول: تأثیر ظاهر بر باطن

منظور از ظاهر، همه ی امور مشهودی است که از انسان سر می زند و مظهر آنها، بدن است که قابل مشاهده است، باطن شؤونی است که قابل مشاهده نیست. باطن آدمی لایه ای زیرین از ظاهر است و ظاهر لایه ی رویین رفتارهای آدمی است. هرگاه نقشی بر پیکر انسان نمودار شود، شبجی با رنگ و بوی خود در باطن خواهد افکند. حتی اگر تصنعی باشد بازهم نقشی بر درون دارد. چه بسیار بازیگران فیلم و تئاتر که هنگام ایفای نقش چنان در حس فرو رفتند که گریه هایشان بر باطن اثر گذاشته و غمگین شدند و یا زوجهایی که در فیلم نقش دو همسر با اختلاف عقیده شدند و نفرت موجود در فیلم نامه موجب جدایی حقیق آنان در زندگی شد (از نام بردن بازیگران خود داری می کنم اما این داستان حقیقت است. (حدیث از حضرت رسول (ص) آمده است که اگر برای ستمدیدگان گریه نمی کنید حداقل در ظاهر برخورد فشار آورده و گریه کنید. و یا اینکه ذکرهایتان اگر در حد زبانی باشد بازهم قبول است.

اینگونه تشویقها به جهت ایجاد تأثیر ظاهر بر باطن است، حقیقتی که در شخصیت انسان وجود دارد بازهم حدیث از حضرت رسالت پناه است که نام نیکو بفرزندان خود بگذارید و از دادن القاب بد و ندادن نامهای نیمه (به جهت تحقیر نام را شکسته می کنند و یا ه تحقیر به آخر آن اضافه می کنند) خود داری شود. تا از تأثیر بد اینگونه ندا کردن بر شخصیت فردی افراد جلوگیری شود.

شرح اصول تربیت قسم ۱: تغییر ظاهر

تغییر ظاهر و تأثیر آن بر باطن: طبق این اصل هرگاه بخواهیم تغییر و تحولی در باطن ایجاد کنیم باید در ظاهر خود آن تغییر را اعمال نماییم در نحوه ی نگاه کردن سخن گفتن، سکوت کردن، راه رفتن، نشستن، غذا خوردن و... به گونه ای تنظیم شود، احساسات، افکار و تصمیم گیریهایی معین و مطلوب را در درون خواهند انگیزت. یکی از اصول و قواعد عامه که باید در تعلیم و تربیت انسان بکار بست - ظاهر سازی - است. تظاهر می تواند مذموم یا مدح باشد.

انواع تظاهر :

الف: **تظاهر مذموم**: هنگامی تظاهر مذموم است که برای جلب توجه مردم باشد و خودنمایی دست مایه ی تظاهر گردد. که بسیار حرکتی مذموم و گناهی آشکار است که به ریا معروف است. ظاهر آراسته و باطن ویران است و تنها نقابی برای خوب نشان دادن خویش است. .

ب: **تظاهر ممدوح**: در این نوع رفتار انسان بطور آگاهانه فضیلتی را برای شخصیت خود انتخاب می کند و آنقدر آنرا در ظاهر خویش وارد می کند تا آرام آرام بر باطن اثر گذاشته و ملکه شود. مانند تسبیح کردن خداوند که ابتدا از تسبیح زبانی شروع میشود. مثال دیگر، دل به دریا زدن یک فرد ترسو؛ هرچند که ممکن است فردی دارای شجاعت نباشد اما ترسو بودن خود را پنهان می کند و وارد کارزار میشود.

توجه: تظاهر به یک عمل مطلوب موجب تاثیر مطلوب و تظاهر به یک عمل مذموم موجب تاثیر نامطلوب بر روح و روان انسان و در نهایت بر شخصیت فرد است.

در تاکید بر رعایت ظاهر خداوند می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَلَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّى تَغْتَسِلُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُم مِّنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُورًا غَفُورًا ﴿٤٣﴾ النساء

در اینجا کاملاً واضح است؛ آنچه بر زبان آورده میشود بروی فهم و ناخودآگاه انسان تاثیر دارد. بنابراین خداوند تاکید نموده است که باید گفته ها صحیح باشد تا بدانیم چه می شنویم و درک کنیم و بر باطن تاثیر گذاری شده و اصلاح گردد. در ادامه ی آیه، بیشک تطهیر ظاهری با خاک تاثیر روانی بر باطن دارد و انسان در روان خویش احساس می کند پاک شده است. همچنین آمیختگی خاک با اسیدهای چرب روی پوست موجب می گردد خاصیت قلیایی خاک، موجب خنثی شدن اسیدهای چرب شده و میزان Ph پوست به ۷ که خنثی است نزدیک شده و احساس آرامش ایجاد گردد. در حالت عادی صابون و شوینده های دیگر به همراه آب این شستشو را انجام می دهند. (بازهم تاثیر ظاهر بر باطن) تمام آنچه که امام محمد غزالی از شیوه ی حضرت رسول (ص) در آرایش مو و محاسن، پاکیزگی لباس، نشستن و برخاستن از جای و لبخند زدن و غیره که بعنوان آداب رفتاری آورده است جملگی تاثیر ظاهر بر باطن است. آنکس که مانند سلاطین غذا می خورد احساس سلطان بودن نیز می کند.

شرح روشهای تربیتی:

در اینجا شامل دو روش است که عبارتند از: ۱. تلقین به نفس ۲. تحمیل به نفس

تلقین به نفس

در تلقین به نفس میتوان براحته اعمال و افکار نیکو را انتخاب کرده و با تکرار آن در خود نیرو ایجاد نمود. بطور مثال بجای اینکه بگوییم من دیگر حسودی نمی کنم باید تلقین به نفس کرده و بگویم: من حسود نیستم. هرگاه احساس حسادت در خود نمودیم تکرار کنیم من حسود نیستم. اگر در فرزند خود حسادت دیدیم بگوییم تو حسود نیستی تو بخشنده هستی تو مهربان هستی نمونه ی تلقین به نفس در آموزش کودکان، خطاب خوبها بر اوست. تو دوست داری نماز بخوانی الان خستگی موجب شده تنبل شوی. . . . نمونه ی تلقین به نفس برای خود یا دیگری در پس، نکته ی بسیار مهمی که قلب ایمان است آورده شده لطفاً بار دیگر آنرا بخوانید. اینگونه تکرار کردن موجب میشود کم کم تظاهر به داشتن در یک فضیلت در خود یا دیگری، موجب تاثیر باطن شود.

خداوند می فرماید:

وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرَّعًا وَخِيفَةً وَذُنُوبَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ ﴿٢٠٥﴾ اعراف

و در دل خویش پروردگارت را بامدادان و شامگاهان با تضرع و ترس بی صدای بلند یاد کن و از غافلان مباش (۲۰۵)

لحن آهسته ی کلام ایجاد خشیت و در عین حال نزدیکی می کند. و این همان تاثیر ظاهر بر باطن است.

۲. تحمیل به نفس: این روش نیز مانند تلقین به نفس است. با این تفاوت در باطن نیز تاحدودی بر این ظاهر مایل است و همراهی می کند. حتی اگر نماز را مایل نیست در اثر خستگی بخواند، آنرا برخود تحمیل می کند تا عهد سر وقت نماز خواندنش فوت نگردد. و یا روزه گرفتن در ماه رمضان یک نوع تحمیل به نفس است تا انسان کنترل بر سرکشی و عصیان نفس را بیاموزد. البته این تحمیل به نفس در ابتدا برای انجام تکالیف واجب است و برای مستحبات هرگز توصیه نمیشود چرا که باید رغبت باشد و

توان و وسع جسمانی و روحی فرد نیز سنجیده شود. مستحبی مفید است که در حدتوان باشد و مستمر انجام شود نه گاهی باشد و گاهی خیر. در تحمیل به نفس می توان نیکویی کردن در مقابل بدی دیگران ف مثال مناسبی باشد. انسان ناخودآگاه برکسی که به او بدی کرده است احساس خوشی ندارد و مایل به نیکویی با او نیست اما در روش تحمیل به نفس، اینکار را بر خود تحمیل می کند تا بدین ترتیب هدف اصلی که رضایت خداوند است ایجاد گردد.

وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرُؤُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ أُولَئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ ﴿٢٢ الرعد﴾ و کسانی که برای طلب خشنودی پروردگارشان شکیبایی کردند و نماز برپا داشتند و از آنچه روزیشان دادیم نهان و آشکارا انفاق کردند و بدی را با نیکویی می زدایند ایشان راست فرجام خوش سرای باقی (۲۲)

..... وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا ﴿٦٣ فرقان﴾

و بندگان خدای رحمان کسانی اند که روی زمین به نرمی گام برمی دارند و چون نادانان ایشان را طرف خطاب قرار دهند به ملایمت پاسخ می دهند (۶۳).

اصولاً تواضع به این معنا است که انسان در ظاهر؛ خود را فرو دست جلوه دهد و حاصل آن کنترل عجب و غرور است. که مناسب تلقین به نفس و ملایمت در پاسخ دادن در بخش تحمیل به نفس قرار می گیرد. بدین ترتیب آموزه های اسلامی از این دو روش بهر مند شده است.

۱- روش تلقین به نفس

الف- تلقین قولی ب- تلقین فعلی پ- تلقین قولی - فعلی

هر یک از این تلقین ها را نیز از دو جهت سلب و ایجاب می توان در نظر گرفت.

نمونه هایی از تلقین قولی سلبی :

امام صادق (ع):

برای دفاع از دینتان، با مردم نزاع و مشاجره ی لفظی نکنید، زیرا این کار دل را بیمار می سازد

امام صادق (ع):

بنگر که هرگز حرف زوری از دهانت خارج نشود، گرچه از قدرت خودت و قدرت خویشاوندانت مطمئن باشی.

سکوت، دری از درهای حکمت است.

نمونه هایی از تلقین قولی ایجابی :

کسی از یاران امام صادق (ع) به نزد وی آمد و گفت: «گاه در دلم اندیشه های کفرآمیز موج می زند.» امام در پاسخ چاره

جویی او فرمود: «هرگاه چنین شد به زبان بگو: «لا اله الا الله.»

قهقهه در اسلام مذموم شمرده شده است.

اگر صدای خنده ات به قهقهه بالا گرفت، بعد از آن که از این حال خارج شدی بگو، خدایا از من نفرت مکن.

ذکر لفظی خدا مورد توصیه و تصریح قرآن است. «واذکر اسم ربک»

نمونه هایی از تلقین فعلی :

- تباکي

- بندگان خدا کسانی هستند که بر زمین با تواضع گام می زنند. فرقان/۶۳

- امام صادق (ع):

در جست و جوی علم باشید و به همراه آن خود را به حلم و وقار بیارایید و در برابر کسی که به او علم می آموزید تواضع

کنید؛ و عالمانی ستم پیشه نباشید که در این صورت، این شوه ی باطل شما، سخن حقان را از بین خواهد برد.

- امام صادق (ع):

از جلوه های تواضع و فروتنی این است که انسان در جایی بنشیند که فروتر از رتبه اجتماعی او باشد.

نمونه هایی از تلقین قولی - فعلی:

- نماز برجسته ترین چهره ی این به هم آمیختگی است.

- و در دل خود پروردگارت را از روی تضرع و ترس و آهسته و آرام، یاد کن. اعراف/۲۰۵

۲- روش تحمیل به نفس

- تفاوت این روش با روش تلقین به نفس در آن است که در تلقین لزوماً باطن انسان گریزنده و بی رغبت نیست، اما در این روش چنین فرضی ملحوظ است.
- تحمیل در جایی مورد می یابد کراهت وجود داشته باشد.
- هنگامی که علی رغم گریز و کراهت باطن، اعضا و جوارح به انجام عملی وادار شوند، روش تحمیل به نفس مورد استفاده قرار گرفته است.
- آیا ما سینه ی تو را گشاده نساختیم و باری را که سخت بر پشت تو سنگینی می کرد، از دوش تو برنداشتیم؟ انشراح/۱-۳

حدود روش تحمیل به نفس:

۱- این روش در حیطه ی «عمل» به کار می آید نه در قلمرو «ایمان»

- «لا اکراه فی الدین»

- «قد تبین رشد من الغی»

۲- تحمیل نباید چنان باشد که مایه ی اعراض دل شود.

- امام صادق (ع):

طاعت و عبادت را بر خود تحمیل نکنید.

نمونه هایی از روش تحمیل بر نفس:

- جوهره ی روش تحمیل به نفس در بسیاری از احکام، آداب و دستورات اسلامی رسوخ دارد.
- با همسران خود در زندگی با انصاف و خوش رفتار باشید و چنانچه دلپسند شما نبودند، پس (بدانید که) شاید شما چیزی را خوش ندارید و حال آن که خدا در آن خیر بسیار برای شما مقدر کرده است. نساء/۱۹
- هرگاه از چیزی یا کاری خوف داشتی، خود را به حضور در موقعیت آن وادار (تا ترس از تو زایل شود)
- تحلم
- هیچ مومنی نیست که بخواهد عقده ی دل را بگشاید مگر به بهای فضیحت خود، زیرا هر مومنی زبانش در بند است.

مبنای دوم: تاثیر باطن بر ظاهر

همان طور که ظاهر انسان بر باطن انسان تاثیر دارد، باطن هم بر ظاهر انسان تاثیر گذار است.

بر اساس ویژگی نخست هر بذری در پوست خودمان کشت کنیم، ثمرش را در دل خواهیم چید و در این ویژگی هر بذری در دل بپاشیم، شاخ و برگ آن بر پوست خواهد نشست.

اگر به ویژگی حاضر دقیق شویم، باید بگوییم که از یک نظر «نفاق» ممکن نیست. اگر چه منافق به زبان چیزی می گوید که آن را در دل ندارد. اما چنین نیست که زبان او پوششی بی خلل بر دلش باشد. نگاه باریک می خواهد تا دل منافق را از خلال «لحن قول» و «پیشانی فعل» او ببیند.

امام علی (علیه السلام) در خطبه ی منافقین، این گونه باریک نگرستن را آموخته است.

پس اگر تغییری در باطن آدمی رخ دهد، بر ظاهر نمودار خواهد شد و اگر ظاهر به خود تغییر نپذیرد باید دلیل آن را در باطن جست.

از این رو خداوند در تبیین چشم اشکبار مومن، دل معرفت یافته ی او را گواه می آورد. چنان که برای چشم جامد کافر نیز، دل سنگواره ی او را.

اصل تحول باطن

دومین ویژگی انسان، عبارت از «تأثیر باطن بر ظاهر» بود. طبق این ویژگی، آنچه در باطن آدمی است، در ظاهر، نقش می‌آفریند و هرگاه رفتاری مطلوب در ظاهر کسی پدیدار نشد، می‌توان آن را ناشی از وضعیتی درونی دانست. بر اساس این ویژگی، یکی از اصول تربیت باید ناظر به ایجاد تحول باطنی باشد.

اصل «تحول باطن» بیانگر آن است که در تربیت باید به فکر تحول درونی بود. هرگاه کسی در درون خود از بیماری جانکاهی رنج ببرد، چشمانی بی‌رمق و رخساری پریده‌رنگ خواهد داشت و نمی‌توان با سرمه و سرخاب، کار او را به پایان برد؛ باید ریشه‌ی بیماری را که چنگ در جان او افکنده برکند و اگر چنین شد، بی‌تکلف سرمه و سرخاب، برق در چشمانش می‌دود و خون در رخسارش.

به نظر می‌رسد که این اصل در برابر اصل پیشین قرار گرفته و با آن در تعارض است؛ اما حقیقت آن است که آنچه تعارض جلوه کرده، هماهنگی است و این دو، بیش از آن که با هم ناسازگار باشند، مکمل هم‌اند و چون دو دامنه یک کوه‌اند که ظاهراً از هم فاصله دارند، اما در نقطه‌ی نهایی به هم می‌رسند. هم‌ظاهر و هم‌باطن هر دو باید در کار باشند. نه تغییر ظاهر و نه تحول باطن، هیچ یک به تنهایی راه به جایی نخواهد برد. این دو با هم‌اند که کارسازند، پس هر دو را باید از آلودگی شست.

روش‌های تربیتی

روش‌های مورد استفاده برای اصل دوم باید به گونه‌ای استفاده شود که دگرگونی باطنی فرد را به دنبال داشته شود و از این طریق، رفتارها و اعمال او نیز در معرض اصلاح قرارگیرد.

این دسته از روش‌ها را تحت عنوان دوروش مورد بحث قرار می‌دهیم :

۱-روش اعطای بینش

۲-روش دعوت به ایمان

۱-روش اعطای بینش

روش اعطای بینش از مهمترین روشهایی است که در تعلیم و تربیت مورد استفاده قرار می‌گیرد که آگاهی درست و شناخت صحیح مربی از آن می‌تواند موفقیت آنرا در راه طی نمودن مسیر تعلیم و تربیت مضاعف نماید.

در این روش، سعی بر آن است که تلقی آدمی از امور، دگرگون شود. ایجاد دگرگونی در تلقی افراد، از جمله لوازم قطعی تغییر رفتارها و اعمال آنها است. زیرا نوع تلقی و به عبارت دیگر نحوه ارزیابی امور، یکی از مبانی مؤثر در نوع رفتارها و اعمال است. ابتدا لازم است به توضیح مفهوم « بینش » (بصیرت) پردازیم. کلمه بینش (بصیرت) از حیث معنی، انطباق کامل بر کلمه « آگاهی » (علم) ندارد. البته بینش و آگاهی از یک جنسند، اما رابطه تساوی و انطباق میان آنها نیست. هر بینش آگاهی است، اما هر آگاهی، بینش نیست. بینش نوعی آگاهی عمیق و گسترده است و از این رو آدمی را با واقعیت مورد نظر کاملاً در می‌پیوندد اما اصل آگاهی ممکن است سطحی و کم دامنه و لذا گمراه کننده باشد.

روش اعطای بینش

بینش‌های عمده‌ای که در قرآن برای تغییر تلقی انسان از امور مطرح شده به شرح زیر است.

۱-بینش در مورد نظام هستی

۲-بینش در مورد دنیا

۳-بینش در مورد حقیقت انسان

۴-بینش در مورد تاریخ انسان

۵-بینش در مورد مرگ و پس از مرگ

۱- بینش در مورد نظام هستی

مبدأ هستی، وجودی متعال است (خدا) و ویژگی های نظام هستی در ارتباط با او قابل طرح است. سه ویژگی اساسی نظام هستی عبارت است از: «شهادت»، «احاطه» و «افاضه»

شهادت به معنای حضور است و با توجه به آن، نظام هستی، نظام «شاهد و مشهودی» است. از این زاویه، اساس هستی، شهادت و حضور است و غیب و غیبت در آن راه ندارد. در حیطه ی این بینش، هستی یکسره برملاست و هیچ چیز به غیبت برگزار نمی شود، نه برگی که از شاخه ای فرومی افتد و نه دانه ای که در دل خاک تاریک قرار دارد. خداوند شهید و شاهد و هر چه جز او مشهود است. اما فروتر از این مرتبه در هر مرتبه نیز شاهدیت و مشهودیت برقرار است. پیامبران بر امت های خویش شهیدند و امت ها، مشهود آن ها هستند. دسته ای از ملائکه شهیدند و صحنه اعمال انسان، حضور دارند. جوارح انسان نیز بهره ای از شهادت دارند. حتی سنگ و خاک نیز شهیدند و روزی این شهادت را باز خواهند گفت.

دومین ویژگی نظام هستی، احاطه است. بر اساس احاطه می توان از نظام «محیط و محاطی» در هستی سخن گفت. احاطه از دو حیث مورد نظر است: از حیث علم و از حیث قدرت. احاطه ی علمی خداوند با شهادت که در ویژگی نخست از آن سخن گفتیم به یک معنا است؛ اما احاطه او از حیث قدرت، بیانگر آن است که موجودات هستی تحت نفوذ قدرت خدایند: «وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ.» چنانکه در مورد شهادت گفته شد، احاطه نیز مرتبه ای است؛ در فراترین مرتبه، خدا محیط و مادون او محاطند، اما در مراتب پایینتر، آنان که نسبت به خدا محاط بودند، نسبت به فرو دست محیط هستند. ولایت رسول (ص)، ولایت ائمه، ولایت فقیه و ولایت پدران بر فرزندان، همه احاطه هایی از این گونه اند. ویژگی سوم «افاضه» است. این جنبه از نظام هستی ابه طور ضمنی در دو ویژگی نخست مطرح شده، اما تصریح آن، جا دارد که گفته شود. با توجه به این خصیصه، دامنه هستی، سفره گسترده و گرانبار رحمانیت خدا است و هیچ کس از عطای او محروم نیست. طبق این ویژگی آنچه در جهان، اساس است، «عطا» است و اگر جایی «امساک» رخ کند، دلیل آن را نه در دهنده، بلکه در گیرنده باید جستجو کرد؛ با فراهم آوردن چنین بینشی در مورد نظام هستی با سه ضلع شهادت، احاطه و افاضه، زمینه تغییر آفرینی در بسیاری از رفتارها و اعمال آدمی فراهم می آید.

۲- بینش در مورد دنیا

دنیا نامی است بر مرحله ای ابتدایی که در حال حاضر، انسان محصور در آن، زندگی می کند، قرآن، بینش ویژه ای در مورد دنیا به دست می دهد و ماهیت آن را برای انسان آشکار می نماید. می توان گفت که طبق این بینش، راز دنیا در دو کلمه نهفته است: الم و امل؛ دنیا سرای الم و امل است. دنیا سرای الم است. از آن رو که آن را با بلا در پیچیده اند. دنیا گذرگاهی است که آن را در مسیر آتشفشان و صخره ها لرزان، کشیده اند، هیچ کس از مؤمن و مشرک، بی بلا و دشواری، از این گذرگاه نخواهد گذشت. اما بلای مؤمن، از آن رو است که او این گذرگاه صعب را برای رفتن به سوی خدا برگزیده است و بلای مشرک، از آن رو که او در این مسیرخانه گرفته است به همین سبب، بلا برای مؤمن، امتحان است و او در این امتحان، صبر را بر خویش روا می بیند، اما برای مشرک، ادب است. پس بلا را از دنیا نمی تواند بر کند، بود و نبود بلا را نمی توان برگزید، اما نوع آن را می توان. با چنین بینشی، بلا در دنیا، اصالت

دارد، عارضه نیست و از اتفاق برخاسته است. درگیری با بلاحتمی است. پس یا باید خود را آماده کرد و به استقبال آن رفت و یا به غافلگیری به آن تن سپرد، در حالی که آمادگی، صبر می‌زاید و غافلگیری، وحشت. در این میانه، مؤمن با بلا درگیرتر است، این قضای الهی است که مقربتران، جام بلا بیشتر بستانند. نمی‌توان مؤمن بود و از این قضا گریخت، چه، اگر مؤمن به قلّه کوهی نیز بگریزد، از بلا ایمن نخواهد بود.

نیمه دیگر رخسار دنیا، امل است و این از آن روست که خداوند دنیا را زینتکده‌ای ساخته است و زمین، کانون حیات دنیا را با زینتها آراسته است. به علاوه، شیطان نیز در این زینتکده مأذون است تا به تزیین بپردازد، اما ویژگی تزیین شیطان آن است که زشتها را نیز زیبا جلوه می‌دهد. حیات دنیا با چنین خصیصه‌ای، املها را بر می‌انگیزد و در وسعت این آرزوهای بلند و کشار، چهره‌ای فربه از خویش بدست می‌دهد. قرآن می‌آموزد که دنیا، خود چهره‌ای نزار و استخوانی دارد (قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ، بگو کالای دنیا اندک مایه است.) و آنچه آن را فربه می‌سازد آرزوهای آدمی است.

با عنایت به همین معنی است که متاع دنیا، متاع فریب و غرور خوانده شده است و از این رو اگر فصل تزیین به پایان برسد، دنیا به خزان خواهد نشست و آنچنان که هست، قلیل به نظر خواهد آمد (فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ) قرآن با عرضه چنین بینشی در مورد دنیا، زمینه دگرگونی و تحوّل را در انسان فراهم می‌آورد. دنیا را سرای الم دیدن، آمادگی برای پذیرش دشواریها و رنجها را در انسان به وجود می‌آورد و صبر در شداید و قدرت رویارویی با مشکل را میسر می‌گرداند. همچنین، دریافتن اینکه دنیا سرای امل است و دانستن اینکه کالای آن در زوررق آرزو پیچیده شده است، انسان را در معامله هشیار می‌کند تا برای آن بهای گزاف نپردازد و جلوه‌ای آن را به جدّ نگیرد و امل را واگذار و به گرفتن «نصیب» خویش کفایت کند.

۳- بینش در مورد حقیقت انسان

انسان، هزار جلوه دارد؛ در هر موقعیت به گونه‌ای است و در هر زمان به رنگی و از این رو، امر برخورد او نیز مشتبه می‌شود و به راستی نمی‌داند که حقیقت وجودش کدام است. اما تردیدی نیست که هرگاه انسان، جلوه معینی از خویش را حقیقت خود بیندارد، این گمان، با حالات، اعمال و رفتارهای معینی از او متناسب تواند بود. از همین جهت است که تصحیح بینش انسان درباره خویش، روش تربیتی محسوب می‌شود، زیرا گمان درست درباره خویش داشتن، با حالات، اعمال و رفتارهای مطلوب، تناسب دارد و زمینه مؤثری برای ظهور آنها است.

بیش از آنکه تصویر قرآن از حقیقت انسان را به دست دهیم، بهتر است اندکی درباره زوال این حقیقت و در پرده رفتن آن سخن بگوییم. چگونه می‌شود که آدمی با «خود» بیگانه می‌شود؟

رمز این معما در آن است که انسان، موجودی خودکفا نیست، بلکه همواره «محتاج» است، محتاج آنکه با توسل به چیزی بیرون از خود، آتش احتیاج را در خود فرو نشاند. این احتیاج، نخست جنبه زیستی و سپس علاوه بر آن، جنبه روانی و اجتماعی دارد. از این رو گویی انسان، ناگزیر است همواره با ناخود و بیگانه همخانه شود و او را در خویش بپذیرد اما این بیگانه، دلنشین است زیرا اوست که رنج احتیاج را زایل می‌کند، پس دیوار بیگانگی میان خود و ناخود فرو می‌ریزد و خود با ناخود، بیگانه می‌شود و همواره خود را در او می‌یابد و سرانجام «او» را «خود» می‌بیند و بدین گونه با خود بیگانه می‌شود.

قرآن برای آنکه آدمیان را با حقیقت خودشان آشنا کند، هزار جلوه آنان را چون پرده‌ای به کنار می‌زند و سیمای راستین آنها را در برابرشان می‌نهد:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»

این آیه بیان می‌کند که ای آدمیان، حقیقت وجود شما «احتیاج» است.

این بینش، انسان را بصیر می‌کند که اگر آنچه را بر دست و دل دارد جزدر پیوند با خدا نبیند،

بر این اساس، هرگاه انسان، احساس بی‌نیازی (استغناء) کند یا احساس نیازمندی کند اما به غیر خدا، در هر دو حال از حقیقت خویش بازمانده و از خدا و خویش دور است.

۴- بینش در مورد تاریخ انسان

انسان از حیث تاریخی، همیشه بادوجبهه روبرو بوده است که در قرآن به عنوان حق و باطل نامگذاری شده‌اند. درگیر شدن این دو، قطعی است و از قضای الهی برخاسته است، نه حاصل اتفاق است و نه زاده خوش اقبال یا بداقبال کسی «و تِلْكَ الْآيَاتُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ...» و این روزهای (جنگ و درگیری) را ما میان خلائق می‌گردانیم... پس خداوند چنین خواسته است که حق و باطل در هم آویزند و از این، گزیری نیست. گاه مؤمنان طبعاً دوست‌تر دارند که دچار زحمت درگیری نشوند و از کنار آن بگذرند، اما خداوند می‌فرماید که نزاع را اراده کرده است، زیرا برآمدن حق و زوال باطل، در گرو این نزاع است.

زاویه دیگر این بینش تاریخی آن است که جبهه حق، بی‌تردید غالب خواهد شد نخست به دلیل آنکه نزاع حق و باطل، خود بستر ظهور تحولات تربیتی در انسانهاست و آنان بدین طریق خود را در معرض این تحولات نهاده‌اند.

خداوند در بیان حکمت این نزاع می‌فرماید:

«... و لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا»

... و تا آنکه (به سبب جنگ و دشواریهای آن) اهل ایمان را از هر عیب و نقصی پاک و مبرا سازد...

یعنی در افتادن حق و باطل از آن رو حتمیت یافته که انسانهای مؤمن در آن به زبده‌گی و خلوص دست می‌یابند. دیگر آنکه حتی اگر توفیق مغلوب ساختن باطل را نیابند باز بهره خود را برده‌اند و باکی بر آنان نیست و این یک دیگر از آن دو حُسن (پیروزی یا شهادت) است که آن را به چنگ آورده‌اند. با چنین بینشی است که در انسان مؤمن وثابت قدم، صبر، جسارت و شجاعت در برابر باطل به ظهور می‌رسد. آنچه در آثار تربیتی مربوط به بینش نسبت به دنیا (وجه الم آن) ذکر شد در اینجا نیز مطرح است، زیرا زمینه مشترکی در این دو بینش وجود دارد.

۵- بینش در مورد مرگ و پس از مرگ

در اینجا نیز قرآن، افق دیگری را پیش روی انسان می‌گشاید و آگاهی ظاهرگرای او را در رابطه با دنیا، به توسعه فرا می‌خواند:

«يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»

از زندگی دنیا، به ظاهری علم دارند و اینان از آخرت غافلند.

در این بینش، ابتدا مرگ، معنایی نوین می‌گیرد و علی‌رغم اینکه چشمهای نزدیک بین انسان، آن را پایانی مبهم و وحشتناک برای زندگی می‌بیند، مرگ یک آغاز شناخته می‌شود؛ آغازی بر حیات شگرف و وصف ناپذیر، با چنان قوتی که حیات دنیا در برابر آن به مرگ شبیه‌تر است. پس حیات دنیا بن‌بست نیست، بلکه گذرگاهی است که با گذشتن از آن به عرصه‌ای بزرگ، باز و روشن می‌رسیم. اما اینکه ما در این عرصه بزرگ لقاء خدا چگونه گام بگذاریم از زندگی ما بر می‌خیزد. هرکس همان گونه می‌میرد که زیسته است.

آنچه از اختیار آدمی بیرون است، اصل مرگ است، اما چگونه مردن در حیطة اختیار اوست

روش دعوت به ایمان

نخست به توضیح مفهوم ایمان می‌پردازیم. ایمان به معنی باور و اعتقادی است که به طور عمیق در وجود انسان شکل گرفته است.

گاه در احادیث گفته می‌شود که ایمان، عبارت از اعتقاد قلبی، اقرار به زبان و عمل با اعضا و جوارح است.

ویژگی دیگر ایمان آن است که فعلی ارادی و اختیاری است. حصول ایمان چنین نیست که انسان، ناگهان، ندانسته و نخواسته، ایمان را در قلب خود بیاورد.

ایمان بر بستر بینش ها و دانسته های روید. برای ظهور ایمان در کسی، باید در ابتدا بینش های مورد نظر را در وی فراهم آورد. با تغییر تلقی فرد در مورد ویژگی های نظام هستی، زندگی دنیا، حقیقت وجود انسان، تاریخ بشر و آینده ی آن و مرگ و پس از مرگ، شرط لازم برای ایمان در وی آماده می شود.

اما این تنها شرط لازم است، زیرا ایمان علاوه بر دانسته بودن، خواسته نیز هست و باید عزمی در انسان به وجود آید تا ایمان در قلب او نفوذ کند.

در دعوت به ایمان، بنابراین لازم نیست که علم تازه ای به انسان عطا شود، بلکه برانگیختن او به التزام نسبت به آنچه می داند مورد نظر است. همین انگیزش به عزم، گاه طریقه ای است که فرد را به حرکت درمی آورد و او را آماده ی التزام می سازد.

مبنای سوم: ظهور تدریجی شاکله

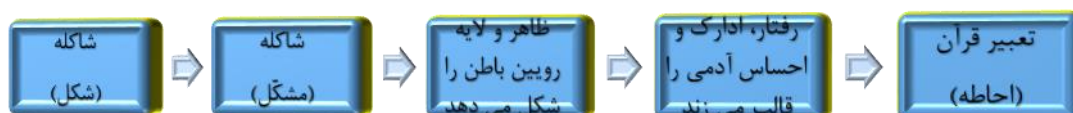
امام علی علیه السلام: آن که معلم خود هست قابل تکریم هست تا آن که معلم مردم باشد ظاهر و باطن:

از تاثیر و تأثر ظاهر (اعمال و رفتارهای) و باطن (افکار و نیت ها) شاکله به وجود می آید.
لَا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ مطففین آیه ۱۴
چنین نیست، بلکه آنچه کسب می کردند بر دلهایشان زنگار نهاده است.
پیام ها:

۱. گناه، روح انسان را دگرگون و از درک حق باز می دارد.
۲. فطرت انسان سالم است، آنچه آن را می پوشاند، گناه است.
۳. اصرار و تداوم بر گناه، سبب زنگار قلب است.
۴. عمل، سرمایه انسان است که با آن، خوبی ها یا بدی ها را کسب می کند.

تأثیر و تأثر باطن و ظاهر از دیدگاه :

۱. قرآن : شاکله
 ۲. علمای اخلاق: ملکه
 ۳. روانشناسان: شخصیت نامیده می شود.
- شاکله به تعبیر قرآن:



زمانی که شاکله انسان به وجود می آید

۱. به صورت رفتار های مطلوب
۲. به صورت رفتار های نامطلوب خود را نشان می دهد.

• تأثیر پذیری شخصیت کامل هر فردی از آیات قرآن

۱. بعضی از افراد از قرآن نور می گیرند

۲. بعضی از افراد بر ظلمت خود می افزایند.

احاطه به تعبیر قرآن:

بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (بقره، ۸۱)

آری، هر کس بدی کسب کند و گناهش او را فراگیرد (و آثار گناهان سراسر وجودشان را بپوشاند)، آنها اهل آتشند و همیشه در آن خواهند بود.

پیام ها:

- ۱- در برابر خیالات و موهومات، با صراحت و قاطعیت برخورد کنید.
- ۲- کیفر و پاداش براساس آرزو نیست، بلکه براساس عمل است.
- ۳- هر گناهی، آثار و عوارضی دارد که آن عوارض می تواند انسان را در خود غرق کند.
- ۴- انسان فطرتاً پاک است، ولی گناه و خطایا بر او عارض شده، او را احاطه کرده و جوهر او را عوض می کنند.
- ۵-

به وجود آوردن شاکله مطلوب

اصل مداومت و محافظت بر عمل

مداومت ناظر بر کمیت

اثر محافظت و مدامت هست که باعث ظهور تدریجی شاکله می شود.

دو روش برای مداومت و محافظت

۱. فریضه سازی (انجام آن واجب است)،
 ۲. محاسبه نفس (شمردن، حساب کردن و مرتب کردن نفس)
- (۱) لحظه به لحظه محاسبه کنیم
 - (۲) کثرت عمل مورد نظر نیست
 - (۳) حسن عمل مورد نظر است
 - (۴) نیت باید صادقانه باشد
 - (۵) مغرور به حسن عمل خود نباشیم
 - (۶) گناهان را بزرگ جلوه دهیم

مبنای چهارم: تاثیر شرایط بر انسان

آدمی به سبب اتحاد نفس و بدن در وضعیت های مختلف محیطی؛ در معرض حالات، احساسات و افکار معینی قرار می گیرد. این امر در مورد شرایط زمانی - مکانی است، اما اگر پیوندهای آدمیان به هم (هویت جمعی) نیز لحاظ شود، باید آن را نوعی تاثیرپذیری از شرایط اجتماعی دانست.

فراز های مختلف زمانی و موقعیت های گوناگون مکانی، ممکن است، منشا آثار متفاوتی بر انسان باشند. چنین نیست، که این وضعیت های مختلف، بارهای مشابهی داشته باشند.

سپیده ی پرنفس و غروب از نفس افتاده بازتاب یکسانی در انسان ندارند :

سوره تکویر: آیه ۱۸؛ ترجمه : سوگند به صبح چون دمیدن گیرد، (۱۸)

سوره العصر : آیه ۲و ۱؛ ترجمه : سوگند به عصر [غلبه حق بر باطل]، (۱) که واقعاً انسان دستخوش زیان است (۲)

سایک؛ شب را برای حرکت مناسب تر می یابد؛ چه سخن او در شب، زنده تر و گام هایش استوارتر است :

ترجمه : قطعاً برخاستن شب، رنجش بیشتر و گفتار [در آن هنگام] راستین تر است. (۶)

علاوه بر این گونه موارد، که گویا به طبع زمان های مختلف ناظر است، گاه در زمان های معین، واقعه هایی رخ می دهد، که به سبب این مقارنت، رنگ و بوی ویژه ای در آن برهه ی زمانی حاصل می شود. وضعیت ها و موقعیت های مختلف مکانی، نیز بارهای متفاوتی دارند. مکان های انسانی، نیز چنین است، و هر یک می تواند، منشا آثار مختلفی باشد.

غنا و نعمت، وسوسه ی طغیان در دل می ریزد :

سوره شوری : آیه ۲۷؛

ترجمه : و اگر خدا روزی را بر بندگان فرسخ گرداند، مسلماً در زمین سر به عصیان برمی دارند، لیکن آنچه را بخواهد به اندازه ای [که مصلحت است] فرومی فرستد. به راستی که او به [حال] بندگان آگاه بیناست. (۲۷)
و فقر و تنگدستی، وسوسه ی کفران :

سوره هود: آیه ۹؛

ترجمه : و اگر از جانب خود رحمتی به انسان بچشانیم، سپس آن را از وی سلب کنیم، قطعاً نومید و ناسپاس خواهد بود. (۹)
کعبه مکانی بس شریف است، که خداوند آن را " حرم امن " نامیده و به آن سوگند خورده است :
سوره عنکبوت: آیه ۶۷؛

ترجمه : آیا ندیده اند که ما [برای آنان] حرمی امن قرار دادیم و حال آنکه مردم از حوالی آنان ربوده می شوند؟ آیا به باطل ایمان می آورند و به نعمت خدا کفر می ورزند؟ (۶۷)

گذشته از شرایط زمانی و مکانی، شرایط اجتماعی و پیوندهای آدمیان با هم نیز زمینه ی تاثیرپذیری های عمیقی را فراهم می آورد، و در مقایسه، بی تردید شرایط اجتماعی، از قوت و قدرت چشم گیری برخوردار است.

خداوند انسان را از نشستن با کفار باز داشته است، و درباره ی هر که به آن تن دهد، حکم به " همانندی " کرده است :

ترجمه : و البته [خدا] در کتاب [قرآن] بر شما نازل کرده که: هر گاه شنیدید آیات خدا مورد انکار و ریشخند قرار می گیرد، با آنان منشینید تا به سخنی غیر از آن درآیند، چرا که در این صورت شما هم مثل آنان خواهید بود. خداوند، منافقان و کافران را همگی در دوزخ گرد خواهد آورد. (۱۴۰)

اصل ۴؛ اصلاح شرایط : مبنای این اصل، ویژگی تاثیرپذیری انسان از شرایط مختلف محیطی، اعم از شرایط زمانی، مکانی و اجتماعی است. طبق این ویژگی؛ ریشه ی برخی از افکار، نیت و رفتارهای آدمی را باید در شرایط محیطی او جست و جو کرد. به عبارت دیگر، انسان هم از حیث ظاهر و هم باطن خویش، تحت تاثیر شرایط قرار دارد.

اصل حاضر، بیان گر آن است، که برای زدودن پاره ای از حالات و رفتارهای نامطلوب، و نیز برای ایجاد حالات و رفتارهای مطلوب در انسان، باید به دستکاری شرایط محیطی او پرداخت.

داستان موسی و سامری : سوره طه: آیه ۸۷؛

ترجمه : گفتند: «ما به اختیار خود با تو خلاف وعده نکردیم، ولی از زینت آلات قوم، بارهایی سنگین بر دوش داشتیم و آنها را افکندیم و [خود] سامری [هم زینت آلاتش را] همین گونه بینداخت. (۸۷)

سوره طه: آیه ۹۷؛ ترجمه : گفت: «پس برو که بهره تو در زندگی این باشد که [به هر که نزدیک تو آمد] بگویی: [به من] دست مزیند و تو را موعده خواهد بود که هرگز از آن درباره تو تخلف نخواهد شد، و [اینک] به آن خدایی که پیوسته ملازمش بودی بنگر، آن را قطعاً می سوزانیم و خاکسترش می کنیم [و] در دریا فرو می پاشیم. « (۹۷)

روش های تربیتی : (۱) روش زمینه سازی (۲) روش تغییر موقعیت (۳) روش اسوه سازی

(۱) روش زمینه سازی : حالات و اعمال آدمی، در بستر شرایط و موقعیت ها می روید، و از آن ها ارتزاق می کند. از این رو شرایط و موقعیت های مختلف، حامل نیروهای بالقوه ی متفاوتی در شکل دهی حالات و اعمال انسان هستند. انتخاب و تنظیم مناسب زمینه ها و شرایط، به مثابه ی عامل "تسهیل کننده" ای است، که امکان شکل گیری ها و شکل دهی های مطلوب را بالا می برد.

در این روش تربیتی، به همین امکانات بالقوه نظر داریم. طبق این روش باید از پیش، شرایطی را که تسهیل کننده ی حالات و رفتارهای مطلوب یا نامطلوب هستند، به نحو مقتضی دگرگون کرد.

زمینه سازی دو وجه دارد :

(۱) یکی ناظر به فراهم آوردن شرایط اولیه (۲) دیگری ناظر به جلوگیری از شرایط اولیه

خداوند در مقام تربیت انسان ها، در ارتباط با کسانی که به مرحله ی تکلیف پای گذاشته اند، روش مورد بحث را چنین به کار گرفته است :

سوره مدثر: آیه ۳۱؛ ترجمه : و ما موکلان آتش را جز فرشتگان نگردانیدیم، و شماره آنها را جز آزمایشی برای کسانی که کافر شده اند قرار ندادیم، تا آنان که اهل کتابند یقین به هم رسانند، و ایمان کسانی که ایمان آورده اند افزون گردد، و آنان که کتاب به ایشان داده شده و [نیز] مؤمنان به شک نیفتند، و تا کسانی که در دلهایشان بیماری است و کافران بگویند: «خدا از این وصف کردن، چه چیزی را اراده کرده است؟» این گونه، خدا هر که را بخواهد بپیراه می گذارد و هر که را بخواهد هدایت می کند، و [شماره] سپاهیان پروردگارت را جز او نمی داند، و این [آیات] جز تذکارتی برای بشر نیست. (۳۱)

در مسائل اخلاقی، یکی از مواردی که درباره ی آن پیشگیری به کار بسته شده، امور جنسی است :

سوره نور: آیه ۵۸؛ ترجمه : ای کسانی که ایمان آورده اید، باید غلام و کنیزهای شما و کسانی از شما که به [سن] بلوغ نرسیده اند سه بار [در شبانه روز] از شما کسب اجازه کنند: پیش از نماز بامداد، و نیمروز که جامه های خود را بیرون می آورید، و پس از نماز شامگاهان. [این] سه هنگام برهنگی شماست، نه بر شما و نه بر آنان گناهی نیست که غیر از این [سه هنگام] گرد یکدیگر بچرخید [و با هم معاشرت نمایید]. خداوند آیات [خود] را این گونه برای شما بیان می کند، و خدا دانای سنجیده کار است. (۵۸)

پیشگیری در ارتباط با مسائل جنسی، آن قدر در قرآن اهمیت داده شده، که خداوند در بیان احکام، هر جا که ناگزیر چنین مسائلی مطرح شده، تعبیری به کار برده، که امکان وسوسه و تحریک را از بین ببرد :

سوره مائده: آیه ۵؛

ترجمه : ای کسانی که ایمان آورده اید، چون به [عزم] نماز برخیزید، صورت و دستهایتان را تا آرنج بشوید و سر و پاهای خودتان را تا برآمدگی پیشین [هر دو پا] مسح کنید و اگر جُنُب اید خود را پاک کنید [غسل نمایید] و اگر بیمار یا در سفر بودید، یا یکی از شما از قضای حاجت آمد، یا با زنان نزدیکی کرده اید و آبی نیافتید پس با خاک پاک تیمم کنید، و از آن به صورت و دستهایتان بکشید. خدا نمی خواهد بر شما تنگ بگیرد، لیکن می خواهد شما را پاک، و نعمتش را بر شما تمام گرداند، باشد که سپاس [او] بدارید. (۶)

و نیز دستور قرآن درباره ی زنان پیامبر، که به هنگام سخن گفتن با مردان، صدای خود را نازک نکنند، و به ناز سخن نگویند:

سوره احزاب: آیه ۳۲؛

ترجمه : ای همسران پیامبر، شما مانند هیچ یک از زنان [دیگر] نیستید، اگر سرِ پروا دارید پس به ناز سخن مگویید تا آنکه در دلش بیماری است طمع ورزد و گفتاری شایسته گوید. (۳۲)

در مسائل اعتقادی؛ می توان به نمونه ی سخن گفتن خداوند با عیسی (ع) اشاره کرد :

سوره مائده: آیه ۱۱۰؛

ترجمه : [یاد کن] هنگامی را که خدا فرمود: «ای عیسی پسر مریم، نعمت مرا بر خود و بر مادرت به یاد آور، آن گاه که تو را به روح القدس تأیید کردم که در گهواره [به اعجاز] و در میانسالی [به وحی] با مردم سخن گفتی و آن گاه که تو را کتاب و حکمت و تورات و انجیل آموختم و آن گاه که به اذن من، از گل، [چیزی] به شکل پرنده می ساختی، پس در آن می دمیدی، و به اذن من پرنده ای می شد، و کور مادرزاد و پیس را به اذن من شفا می دادی و آن گاه که مردگان را به اذن من [زنده از قبر] بیرون می آوردی و آن گاه که [آسیب] بنی اسرائیل را- هنگامی که برای آنان حجت های آشکار آورده بودی- از تو باز داشتم. پس کسانی از آنان که کافر شده بودند گفتند: این [ها چیزی] جز افسونی آشکار نیست. (۱۱۰)

در امور اجتماعی نیز پیشگیری، عرضی عریض دارد. در باب معاملات و کیفیت جاری ساختن آن ها دستوراتی داده شده است، تا از نزاع جلوگیری شود:

سوره بقره: آیه ۲۸۲؛ ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر گاه به وامی تا سررسیدی معین، با یکدیگر معامله کردید، آن را بنویسید. و باید نویسنده‌ای [صورت معامله را] بر اساس عدالت، میان شما بنویسد. و هیچ نویسنده‌ای نباید از نوشتن خودداری کند همان گونه [و به شکرانه آن] که خدا او را آموزش داده است. و کسی که بدهکار است باید املا کند، و او [نویسنده] بنویسد. و از خدا که پروردگار اوست پروا نماید، و از آن، چیزی نکاهد. پس اگر کسی که حق بر ذمه اوست، سفیه یا ناتوان است، یا خود نمی‌تواند املا کند، پس ولی او باید با [ارعایت] عدالت، املا نماید. و دو شاهد از مردانتان را به شهادت طلبید، پس اگر دو مرد نبودند، مردی را با دو زن، از میان گواهانی که [به عدالت آنان] رضایت دارید [گواه بگیرید]، تا [اگر] یکی از آن دو [ازن] فراموش کرد، [ازن] دیگر، وی را یادآوری کند. و چون گواهان احضار شوند، نباید خودداری ورزند. و از نوشتن [بدهی] چه خرد باشد یا بزرگ، ملول نشوید، تا سررسیدش [فرا رسد]. این [نوشتن] شما، نزد خدا عادلانه‌تر، و برای شهادت استوارتر، و برای اینکه دچار شک نشوید [به احتیاط] نزدیکتر است، مگر آنکه داد و ستدی نقدی باشد که آن را میان خود [دست به دست] برگزار می‌کنید در این صورت، بر شما گناهی نیست که آن را بنویسید. و [در هر حال] هر گاه داد و ستد کردید گواه بگیرید. و هیچ نویسنده و گواهی نباید زیان ببیند، و اگر چنین کنید، از نافرمانی شما خواهد بود. و از خدا پروا کنید، و خدا [بدین گونه] به شما آموزش می‌دهد، و خدا به هر چیزی داناست. (۲۸۲)

۲) روش تغییر موقعیت: دومین روش، مبتنی بر اصل تاثیر شرایط بر انسان، یعنی روش "تغییر موقعیت" است. از آن جا که شرایط مختلف زمانی، مکانی و اجتماعی مبدا تاثیرگذاری های متفاوتی بر انسان است، برای ایجاد حالات مطلوب در وی، لازم است، روابط او با شرایط مزبور را دچار تغییر سازیم. تفاوت این روش با روش زمینه سازی، در آن است، که زمینه سازی، مبتنی بر امکانات بالقوه ی بلند دامنه در شرایط مختلف است؛ اما در روش حاضر، آن چه مد نظر است، جنبه ی بالفعل موقعیت ها و تاثیر آفرینی آن ها است.

امام باقر (ع) فرمود: شیوه ی پدرم این بود، که هرگاه حاجتی به درگاه حق داشت، در این ساعت مخصوص، یعنی هنگام زوال خورشید، به دعا می پرداخت.

هنگامی که شب به سر می رسد، و سحر در گیر و دار سربرآوردن است، حالات و توجهات ویژه ای در آدمی طلوع می کند، و از این رو قرآن اشاره دارد، که ره یافتگان، در سحرگاه با خدا مرتبط اند :

سوره ذاریات: آیه ۱۸؛ ترجمه: و به هنگام سحر استغفار می کردند، (۱۸)

نهایت آن که باید روابط عادی افراد با شرایط مختلف زمانی را دچار تغییر ساخت؛ و به تناسب، توجه آن ها را به موقعیت های ویژه ی زمانی معطوف ساخت؛ زیرا میزان نمو حالات آدمی، در این گونه موقعیت ها چشم گیرتر است.

در مورد شرایط مکانی نیز چنین است؛ هر نقطه از هستی، رنگ و بوی ویژه ای دارد، و انس با هر موقعیتی، حال و هوای معینی در انسان پدید می آورد. در این روش، نظر بر آن است، که روابط فرد با موقعیت های مکانی دچار تغییر شود، تا در معرض اندیشه ها، افکار و حالات خاصی قرار گیرد.

برگرفتن راز و رمزها از هر موقعیت، مقصودی است، که در به کار بستن این روش مورد نظر است؛ چرا که هر آیه ای معنای راز و رمز می دهد :

سوره فصلت: آیه ۵۳؛

ترجمه: به زودی نشانه‌های خود را در افقها [ی گوناگون] و در دل‌هایشان بدیشان خواهیم نمود، تا برایشان روشن گردد که او خود حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت خود شاهد هر چیزی است؟ (۵۳)

امام صادق (ع) فرمودند: خداوند تبارک و تعالی، صد و بیست موج از رحمت خود را به سوی کعبه گسیل می دارد: شصت موج آن ویژه ی طواف کنندگان، چهل موج ویژه ی نمازگزاران و بیست موج ویژه ی کسانی است، که دیده به کعبه بدوزند.

امام صادق (ع) فرمود: به دیدار هم بروید، تا دل هایتان نشاط گیرد، و آن گاه سخنان و احادیث ما را یاد کنید. سخنان ما مایه ی مهربانی و صمیمیت شما خواهد شد. اگر به این سخنان چنگ بزنید، به رشد و نجات می رسید، و اگر آن ها را واگذارید، گمراه و نابود می شوید. شما از این سخنان الهام گیرید. من رستگاری شما را ضمانت می کنم.

امام صادق (ع) در مورد ارتباط با فاسقان، چنان چه حضور در مجلس آنان اصلاحی در پی نداشته باشد، نهی شده است، چنین می فرمایند: سزاوار نیست، که مومن در مجلسی بنشیند، که نافرمانی خدا می کنند، و او نمی تواند مانع نشود.

۳) روش اسوه سازی: اسوه، عبارت از حالتی است، که انسان به هنگام پیروی از غیر خود، پیدا می کند، و بر حسب این که پیروی از چه کسی باشد، ممکن است، اسوه ای نیک یا بد برای انسان فراهم آید. در این روش، مربی می کوشد، نمونه ی رفتار و کردار مطلوب را عملاً در معرض دید مرتبی قرار دهد؛ و بدین گونه، موقعیت اجتماعی او را دگرگون کند؛ تا او به پیروی بپردازد، و حالت نیکویی، مطابق با آن عمل نمونه، در خویش پدید آورد. این حالت مرتبی، اسوه نام دارد. و در گرو پیروی از عمل مزبور است، و در این صورت، می توان گفت که در این عمل، اسوه ی خوبی برای فرد وجود دارد.

سوره احزاب: آیه ۲۱؛ ترجمه: قطعاً برای شما در [اقتدا به] رسول خدا سرمشقی نیکوست؛ برای آن کس که به خدا و روز بازپسین امید دارد و خدا را فراوان یاد می کند. (۲۱)

مربی باید حالات مطلوب مرتبی را که عملاً در وجود کسی آشکار شده، به او نشان دهد، و البته نخست سزاوار است، که در وجود خود مربی، اسوه ی نیکویی برای مرتبی باشد. اسوه سازی، در درجه ی اول و به طور اساسی در شرایط واقعی اجتماعی مورد نظر است، اما حاصل آن این است، که شخصیت های تاریخی نیز، الگوی عمل به شمار می آیند.

در قرآن، این روش به کار گرفته شده است. گاه در آیات، مستقیماً به پیروی از کسی تصریح می شود، مانند: سوره ممتحنه: آیه ۴؛ ترجمه: قطعاً برای شما در [پیروی از] ابراهیم و کسانی که با اویند سرمشقی نیکوست؛ آن گاه که به قوم خود گفتند: «ما از شما و از آنچه به جای خدا می پرستید بیزاریم. به شما کفر می ورزیم و میان ما و شما دشمنی و کینه همیشگی پدیدار شده تا وقتی که فقط به خدا ایمان آورید.» جز [در] سخن ابراهیم [که] به [نا] پدر [ای] خود [گفت]: «حتماً برای تو آمرزش خواهم خواست، با آنکه در برابر خدا اختیار چیزی را برای تو ندارم.» «ای پروردگار ما! بر تو اعتماد کردیم و به سوی تو بازگشتیم و فرجام به سوی توست. (۴)

و گاه بدون چنین تصریحی، اسوه ها در معرض دید گذاشته می شود. این قسم نیز در قرآن فراوان یافت می شود، و از اهمیت به سزایی در تربیت برخوردار است:

سوره انبیاء: آیه ۸۳؛

ترجمه: و ایوب را [یاد کن] هنگامی که پروردگارش را ندا داد که: «به من آسیب رسیده است و تویی مهربانترین مهربانان.» (۸۳)

نمونه ای دیگری از ادب سوال، را در مورد حضرت یونس (ع)، که در قرآن به آن اشاره شده است:

سوره انبیاء: آیه ۸۸؛

ترجمه: پس [دعای] او را برآورده کردیم و او را از اندوه رهانیدیم، و مؤمنان را [نیز] چنین نجات می دهیم. (۸۸)

داستان ملاقات حضرت موسی (ع) با حضرت خضر (ع)، که در قرآن به آن اشاره شده است:

سوره کهف: آیه ۶۶؛

ترجمه: موسی به او گفت: «آیا تو را- به شرط اینکه از بینشی که آموخته شده ای به من یاد دهی- پیروی کنم؟» (۶۶) فرد، در برخورد با کسی که اسوه ای در نزد او هست، باید با بصیرت و انتخاب گری به مواجهه بپردازد. قرآن، کسانی را که در پیروی از دیگران با کوردلی به هر چه بیابند، اقتدا می کنند؛ نکوهش می کند، و آنان را به بصیرت فرا می خواند:

سوره زخرف: آیه ۲۴ و ۲۳؛

ترجمه: و بدین گونه در هیچ شهری پیش از تو هشداردهنده ای نفرستادیم مگر آنکه خوشگذرانان آن گفتند: «ما پدران خود را بر آیینی [و راهی] یافته ایم و ما از پی ایشان راهسپریم.» (۲۳)

گفت «هر چند هدایت کننده تر از آنچه پدران خود را بر آن یافته اید برای شما بیاورم؟» گفتند: «ما [نسبت] به آنچه بدان فرستاده شده اید کافریم.» (۲۴)

در برابر چنین اسوه گزینی نادرستی، قرآن به بازبینی و گزینش در مقام اقتدا دعوت می کند:

ترجمه: اینان کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده است پس به هدایت آنان اقتدا کن. بگو: «من، از شما هیچ مزدی بر این

[رسالت] نمی طلبم. این [قرآن] جز تذکری برای جهانیان نیست.» (۹۰)

پس اسوه‌گزینی، هر چند متضمن پیروی از غیر است، اما این پیروی هرگز نباید با بی‌خبری و کوردلی همراه باشد. بصیرت در این روش، پیش‌فرض اساسی است.

مبنای ششم: جذبه‌ی حسن و احسان

هرچه در آدمی سرور برانگیزد و در وی رغبتی به جای گذارد، واجد «حُسن» است. حُسن؛ گاه از طریق حس دریافت می‌شود و گاه از غیر طریق حس. و از این رو به اعتبار نخست به معنای «زیبایی» و به اعتبار دوم به معنای «خوبی» خواهد بود که این همان جذبه‌ی «احسان» است. آیه‌ای ۵۲ سوره احزاب: اشاره به زیبایی محسوس و انگیزندگی زیبایی بر انسان لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَغْبَبَكَ حُسْنُهُنَّ... ای رسول به جز این زنان (که خداوند ازدواج با آنان را حلال شمرده است) دیگر نه عقد هیچ زنی بر تو حلال است و نه عوض کردن آنان با زنی دیگر، هرچند از حُسنش به شگفت آیی.

هرگاه حسن به معنای خوبی به کار رود، احسان معنای انعام به کسی را خواهد داشت. «احسان» فراتر از «عدل» است. عدل حول محور حق می‌گردد. دادن یا گرفتن حق مبتنی بر عدل است؛ اما احسان آن است که به کسی بیش از حق دهند یا کسی کمتر از آنچه حق اوست بستانند. احسان نیز همچون زیبایی بر انسان مؤثر است و در وی قدر شناسی و تواضع بر می‌انگیزد، چنان که گفته‌اند «الانسانُ غبيدُ الاحسان» (انسان بنده‌ی احسان است.)

آیه ۲۲ سوره رعد: اشاره به کسانی که در برابر بدی دیگران، احسان می‌نمایند. (اولوالالباب) ... وَ يَذَرُونِ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ... ... و در برابر بدی‌های مردم، نیکی می‌کنند. ... آیه ۳۴ سوره فصلت: احسان در برابر بدی وَلَا تَسْتَوِ الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ۚ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ هرگز نیکی و بدی همسان نیستند (ای رسول تو) همیشه بدی خلق را به بهترین عمل از پیش بران تا همان کسی که با تو بر سر دشمنی است چنان شود که گویی دوست و خویش تو است.

اصول

اصل آراستگی ناظر بر جذبه حسن و اصل فضل ناظر بر جذبه احسان. اصل آراستگی (اصل ۶) بیانگر آن است که در جریان تربیت، باید صورت آنچه را عرضه می‌شود نیک آراست تا رغبت‌ها نیز برانگیخته شود.

طبق این اصل، روابط میان مربی و متربی و آنچه در این ارتباط عرضه می‌شود، باید با وضعیتی زیبا و آراسته پرداخت شود. روش‌های تربیتی (با نظر به اصل آراستگی)

۱- روش آراستن ظاهر

مربی در برقرار کردن ارتباط تربیتی باید به آراستگی ظاهر بپردازد تا از عوامل ظاهری نفرت و گریز نیز تهی باشد.

(آیات ۱ تا ۴ سوره مدثر: فرمان به پاکیزگی و آراستگی ظاهر به پیامبر

يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَ رَبِّكَ فَكَبِيرٌ وَ تِيَابِكَ فَطَهِّرْ

ای به جامه در پیچیده، برخیز و به انداز مردم همت گمار و خدایت را به بزرگی یاد کن و جامه‌ات را از هر عیب و آلایش پاکیزه دار.)

ظاهر آراسته‌ای آدمی، صفا و آراستگی باطنی را در پی می‌آورد. این جنبه با اصل تاثیر ظاهر بر باطن و روش‌های آن تلاقی دارد.

۲- روش تزئین کلام

کلام آیینی ای مفاهیم و معانی است. این اینه هر چه مصفاتر باشد به همان میزان بر شفافیت و نفوذ مفاهیم و معانی خواهد افزود.

کژ و کدر سخن گفتن در حکم پایمال ساختن معانی است. چنین نیست که اگر محتوا برجسته باشد، در هر قالبی به چشم آید بلکه قالب نیز باید برجسته و شفاف باشد.

اصل ۷: فضل

فضل رابطه ای مبتنی بر عدم موازنه است؛ عدم موازنه ای فراتر از عدل.

هرگاه رابطه ای موازنه برقرار باشد آن را «عدل» گوییم و هرگاه از این میزان فاصله بگیریم، در صورتی که فراتر رویم به «فضل» روی آورده ایم.

پس عدل دو مقابل دارد: ظلم و فضل



(آیه ۱۴ سوره نور: توجه به فضل توسط خداوند متعال در مقام تربیت انسان و لَوْلا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِي مَا أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ و اگر فضل و رحمت خدا در دنیا و آخرت شامل حال شما نبود، به سبب آنچه مرتکب شدید (سرگرم شدن به سخنان نفاق انگیز) عذاب سختی به شما می رسید.)

* به مقتضای اصل فضل، باید در برابر هرگونه تحرک مطلوب و مثبت فرد، اعم از ریز و درشت، پاسخی نشان داد؛ اما نسبت به تحرک های نامطلوب و منفی، تنها باید در پاره ای از موارد، عکس العمل نشان داد.

روش های تربیتی (با نظر به اصل فضل)

۱- روش مبالغه در عفو (ابتدایی)

اصل فضل و رحمت مانع آن است که فرد، به محض ارتکاب اولین خطا مورد مؤاخذه و مجازات قرار بگیرد؛ بلکه به موجب آن لازم است مربی ابتدا به عفو کند و حتی در این عفو مبالغه ورزد.

ابتدا کردن به عفو بدین معناست که مربی خود اقدام به عفو کند، نه این که عفو او در برابر اعتذار مربی باشد.

آیات ۳۰-۳۳-۳۴ سوره شوری: عفو و گذشت خداوند از خطاها و لغزش های انسان

وَمَا أَصَابَكُمْ مِّنْ مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ... إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ ۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ أَوْ يُوبِقْهُمْ بِمَا كَسَبُوا وَيَعْفُ عَنْ كَثِيرٍ

آنچه از رنج و مصائب به شما می رسد، همه از دستاوردهای خودتان است، در صورتی که خدا بسیاری از اعمال نادرست شما را مورد عفو قرار می دهد... اگر خدا بخواهد باد را ساکن می کند تا کشتی ها بر پشت آب از حرکت باز مانند و در این امر برای مردم با صبر و شکرگذار، ادله ی قدرت خدا نمودار است؛ یا اگر بخواهد کشتی ها را به جرم بدکاری مردم، به دریا غرق می کند، درحالی که بسیاری از جرم ها را عفو می کند.

بر اساس این اصل، مربی در مجازات، شتاب نمی ورزد و فرد را وا می گذارد تا فرصت های لازم را برای اصلاح خود پیدا کند.

آیه ۱۰ سوره ابراهیم: تاخیر و گذشت از عذاب و مجازات

... يَذُّوعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِّنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرْكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى...

... خدا شما را به مغفرت و آمرزش از گناهانتان فرا می خواند و می خواهد از تعجیل در عقاب درگذرد و شما را به اجل

معین (و عمر طبیعی) بمیراند.

۲- روش توبه

«توبه» به معنای بازگشت است و صرفاً به معنای بازگشت از گناه نیست. از این رو توبه اختصاص به انسان ندارد، بلکه خداوند نیز در مقام تربیت انسان دارای توبه است و این توبه به مثابه ی یک روش تربیتی است. خداوند ۲ توبه دارد :

الف- توبه اول «توبه هدایت و توفیق» ب- توبه دوم «توبه قبول»

※آیه ۱۱۸ سوره توبه : توبه نوع اول (توبه هدایت و توفیق)

... تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا ...

... خداوند راه توبه را بر ایشان هموار کرد تا توبه کند. ...

※آیه ۳ سوره غافر : توبه نوع دوم (توبه قبول)

... غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ ...

... خداوند پوشاننده ی گناه و قبول کننده توبه است. ...

※نکته: به نظر می رسد مساله ی باز بودن همیشگی باب توبه، ناظر بر توبه دوم باشد. باب توبه ی اول ممکن است به روی کسانی بسته شود، اما باب توبه ی دوم همیشه باز است.

※نکته: هنگامی که توبه ی اول، شامل حال کسی نگردد، همچنان در گناه خویش اصرار خواهد ورزید و به آن ادامه خواهد داد و این موجب محرومیت قطعی او از توبه ی دوم می شود.

※نکته : کسانی که با دیدن خطا به تنبیه می پردازند، گاه فرد را به سبب چیزی تنبیه می کنند که تنها خود از آن مطلع اند. چنین برخوردی بار تربیتی ندارد، زیرا در فرد حالت بازگشت درونی ایجاد نمی کند.

※نکته: با دیدن آثار بازگشت در فرد نباید آن را علامت مناسبی برای گشودن زبان ملامت دانست ؛ اینجا دیگر فصل ملامت سرآمده و باید آرا وا گذاشت و در قبول شتافت. از این رو خداوند خود را در موضع قبول «قابل التوب» نامیده است.

※نکته: ویژگی ملازمت نشان می دهد که باید اعتذار خطاکار را پذیرفت، هر چند خطای او مکرر شده باشد ؛ و این نیز وجه دیگری از رحمت بودن توبه را آشکار می سازد.

۳- روش تبشیر

تربیت، مستلزم تن دادن به تکالیف است و این امر، فی نفسه، زایل کننده ی رغبت است. این تلخی را باید به طریقی کاست تا قبول تکالیف میسرتر شود. یکی از روش هایی که به این کار می آید، روش تبشیر است. تبشیر به معنای بشارت دادن به عطایایی است که پس از به دوش گرفتن تکالیف به فرد ارزانی خواهد شد و مظهري از فضل و رحمت است.

پیامبران نیز در مقام مربی از این شیوه بسیار بهره گرفته اند، چنان که همه ی آنان «مبشّر» نامیده شده اند. آیه ۹ سوره زمر : اشاره به ایجاد بشارت و امید در دل انسان

تفاوت های تبشیر و تشویق		
ردیف	تبشیر	تشویق
۱	پیش از عمل و یا همراه عمل	پس از عمل
۲	ناظر به آینده	متوجه گذشته
۳	تشویق سریع التاثيرتر از تبشیر است	

أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا... وَ يَرْجُو رَحْمَةً رَبِّهِ ۝...

آیا پس کسی که دل به خدا سپرده و در لحظاتی از شب به سجود و قیام می پردازد... و رحمت خدای خویش را امید می برد (چون کسی است که از آن بی خبر است)؟...

*نکته: غالباً در جریان تربیت، ایده آل گرایی و بلند پروازی ما را به خود مشغول می دارد؛ اما طبق این روش، باید بشارت ها را چنان گسترده به کار گرفت که هرکسی را در هر مرتبه ای در برگیرد.

۴- روش مبالغه در پاداش

اصل فضل و رحمت ایجاب می کند که اگر از متری عمل مطلوبی (هرچند ناچیز) سر زند، مربی آن را بی پاسخ نگذارد؛ بلکه باید گفت به اقتضای این اصل لازم است که پاداش از حد عدالت در گذرد و مظهر «فضل» و «رحمت» باشد.

آیه ۲۳ سوره شوری و ۱۶۰ انعام: اشاره به پاداش و فضل افزوده در مقابل هر عمل نیک ... وَ مَنْ يَفْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا... .

... هر که کار نیکو انجام دهد ما بر نیکویی اش می افزاییم. ۲۳ شوری

مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا ۖ وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلُهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ

هر کس کار نیکی بیاورد، ده برابر آن [پاداش] خواهد داشت، و هر کس کار بدی بیاورد، جز مانند آن جزا نیابد و بر آنان ستم نرود. ۱۶۰ انعام

*نکته: فضل ایجاب می کند که در پاداش عمل، اولاً حد بالا معیار باشد نه حد پایین و ثانیاً نقایص نادیده گرفته شود و عمل «حَسَن» همچون «أَحْسَن» به حساب آورده شود و پاداشی که به آن تعلق می گیرد فراتر از میزان آن و بنابراین بلا حساب باشد.

مبنای هفتم: تطور وسع آدمی

اگرچه آدمیان در گوهر وجود هم ریشه اند، اما گشاده دستی ها و امکانات درونی و بیرونی به طور مساوی تقسیم نشده است. آدمیان در این ویژگی مشترک اند که هیچ یک چون دیگری نیست. انسان از این جهت، مشمول قانون عام و فراگیر در جهان شناسی اسلامی است که به عنوان «تقدیر» نام گذاری شده است.

وَ إِنْ مِّنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ (حجر، ۲۱)

و هیچ چیز نیست مگر آنکه گنجینه های آن نزد ماست، و ما آن را جز به اندازه ای معین فرو نمی فرستیم.

این آیه در ارتباط با انسان، هم به تفاوت های نوعی و هم به تفاوت های فردی اشاره دارد

وسع به معنای تاب و طاقت است.

باید توجه داشت که وسع یک فرد، در عین حال معین است و خاص اوست، اما خود دارای فراز و نشیب های مختلفی است. می توان گفت که آن چه خدا به هر کس داده (وسع) در مراحل مختلفی بسط می یابد و این ناظر به همان آفرینش مرحله به مرحله ی آدمی است.

وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا (نوح، ۱۴)

و حال آنکه شما را مرحله به مرحله خلق کرده است.

این خلقت مرحله به مرحله هم شامل تطور های نطفه در رحم و هم تطور های فرد پس از زاده شدن است.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِّنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَشَيْبَةً يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ

(روم، ۵۴)

خداست آن کس که شما را ابتدا ناتوان آفرید، آنگاه پس از ناتوانی قوت بخشید، سپس بعد از قوت، ناتوانی و پیری داد. هر چه بخواهد می‌آفریند و هموست دانای توانا.

طبق این آیه سه دوران عمده در زندگی آدمی وجود دارد:

۱- دوران ضعف نخستین

۲- دوران قوت

۳- دوران ضعف نهایی

دوران قوت

مرحله ی بلوغ و اوج بلوغ:

از پایان مرحله ی نهایی دوران گذشته (حدود ده سالگی)، زمینه هایی در فرد فراهم می شود که سرانجام به بلوغ جنسی یا بلوغ نکاح ختم می شود. این در ضمن دهه ی دوم زندگی فرد به وقوع می پیوندد. علاوه بر بلوغ جنسی، از بلوغ دیگری نیز سخن رفته که با عنوان «بلوغ اشد» (اوج بلوغ) از آن یاد شده است.

در طی این دو مرحله از بلوغ، فرد به قابلیت کافی فکری و اجتماعی نایل می شود. دلیل این گونه قابلیت، به ترتیب، یکی دستور خداوند به ناپیروی از کج اندیشی والدین و دیگری حصول رشد است.

وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِغُهُمَا وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا (لقمان، ۱۵)

اگر تو را وادارند تا در باره چیزی که تو را بدان دانشی نیست به من شرک ورزی، از آنان فرمان مبر، و آلی در دنیا به خوبی با آنان معاشرت کن

این امر خداوند مبنی بر سر نتافتن از شرک ورزی والدین، نشانه ی آن است که فرد با ورود به عرصه ی تکلیف و بلوغ، به قابلیت فکری کافی دست می یابد.

اما در مورد دوم که حصول رشد در این مرحله است، «رشد» به معنای راه یابی و هدایت به مقصد است. منظور از رشد در این مرحله، دست یابی به قابلیت کافی برای تنظیم و تدبیر امور اقتصادی و اجتماعی خویش است که بدین ترتیب فرد می تواند به طرف مقصد زندگی خود هدایت شود.

رشد و بلوغ اشد با هم ملازمه دارند (و در اواخر دهه ی دوم زندگی رخ می نمایند). این را می توان از مقایسه ی دو آیه دریافت:

وَابْتَأُوا الْيَتَامَىٰ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ (نسا، ۶)

کودکان یتیم را (که تحت سرپرستی شمایند) همواره مورد آزمایش قرار دهید تا هنگامی که به بلوغ جنسی دست یابند. پس در این صورت، مشروط بر این که قرائن رشد را در آنان بیابید، اموال آنان را در اختیارشان قرار دهید.

وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا (كهف، ۸۲)

و اما دیوار، از آن دو پسر [بچه] یتیم در آن شهر بود، و زیر آن، گنجی متعلق به آن دو بود، و پدرشان [مردی] نیکوکار بود، پس پروردگار تو خواست آن دو [یتیم] به حد رشد برسند و گنجینه خود را -که رحمتی از جانب پروردگارت بود- بیرون آورند.

در هر دو آیه بحث از نایل شدن اطفال یتیم به قابلیت تصرفات مالی و اقتصادی است، اما در اولی پدیدار شدن رشد و در دومی بلوغ اشد مطرح شده که ملازمه ی این دو را می رساند.

مرحله ی اعتدال: مرحله ی دوم دوران قوت «استوا» نامیده شده است و آن پس از اوج بلوغ ظهور می کند:

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا (قصص، ۱۴)

و (یوسف) چون به رشد و کمال خویش رسید، به او حکمت و دانش عطا کردیم.

استوا به معنای استقرار و اعتدال است و عمدتاً پس از مرحله ی بلوغ رخ می دهد. در این مرحله، فرد در پایان نوسانات و هیجانات بلوغ قرار گرفته و در آغاز راهی است که در آن ثبات و استواری در زندگی او ظهور می کند و لازمه ی آن دست یافتن به نوعی استقرار در حالات عاطفی، فکری و اجتماعی است. (موطن آن در دهه ی سوم زندگی انسان است).

مرحله ی اعتلا: با حصول اعتدال و توازن در وجود آدمی، کشمکش های تند درونی تحت هماهنگی و مهار در می آیند و به این ترتیب، زمینه ی مناسب برای تفکرات و تصمیم گیری های عاقلانه تر فراهم می آید. تنازع و تسلط هواها و هوس ها عقل را به تلاطم و تزلزل می افکند، اما هر گاه تلاطم ها فرو نشست عقل مجال می یابد و اعتلا در گرو مجال عقل است. موطن اصلی آن دهه ی چهارم و اوج آن، چهل سالگی است. از این رو در احادیث نیز چهل سالگی یا حدود چهل سالگی به عنوان مرتبه ی اوج عقل معین شده است.

دوران ضعف نهایی

انسان با گام گذاشتن به دهه ی پنجم زندگی، به تدریج، دورانی از ضعف را آغاز می کند. این ضعف، نخست ضعف بدنی، اما در نهایت به ضعف مشاعر و اختلال در علم و ادراک می انجامد.

این دوران را می توان به دو مرحله تقسیم کرد:

الف) سالخوردگی

ب) کهنسالی

مرحله ی سالخوردگی: آغاز این مرحله حدود دهه ی پنجم و پایان آن حدود دهه ی هشتم است. شروع آن با ضعف تدریجی در قوای بدن پدیدار و سرانجام تحلیل رفتگی بارز نمودار می شود. از حیث عقلی، این مرحله، مرحله ی ثمردهی است، پس از آن که در مرحله ی پیش، عقل به اوج توانایی خود دست یافت، اکنون در مقام آن است که پی در پی ثمر دهد. از این رو در روایات این مرحله را با ویژگی گسترش تجارب مشخص کرده اند.

مرحله ی کهنسالی: این مرحله که عموماً از دهه ی هشتم زندگی به بعد است، با سستی و فرسودگی کامل همراه است و آن هنگامی است که به تعبیر زکریا اخگر پیری به سر می افتد و آن را به تمامی در لهیب خود می گیرد (سپیدی کامل موی سر) در انتهای این مرحله، فرد به نازل ترین دامنه ی عمر (ارذل العمر) فرو می افتد و در وی ضعف مشاعر و اختلال ادراکی آشکار می شود.

وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَى أَرْذَلِ الْعُمُرِ لَكُمْ لَا يَعْلَمُ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا (نحل، ۷۰)

و بعضی از شما تا خوارترین [دوره] سالهای زندگی [فرتوتی] بازگردانده می شود، به طوری که بعد از [آن همه] دانستن، [دیگر] چیزی نمی دانند

اصل هشتم: عدل

اصل عدل بیانگر آن است که نمی توان رابطه ی تربیتی با افراد مختلف یا با فردی در مراحل مختلف زندگی اش را یکسان در نظر گرفت، بلکه باید این رابطه به صورت موازنه تنظیم شود.

خداوند در مقام ربوبیت، برای تدبیر و تربیت انسان ها، «راه» و رسم معینی پیش پای نهاده است. اما «راه» در عین حال که واحد است، باریکه راه های مختلفی در دل خود دارد که هر یک ویژگی هایی دارد.

توجه به کلماتی که در قرآن به معنای «راه» به کار رفته، دامنه های مختلف استعمال این مفهوم را نشان می دهد. کلمات عمده عبارتند از: دین (صراط)، شریعت (ملت) و سبیل.

روش های تربیتی

طبق اصل عدل، باید روش هایی در نظام تربیتی فراهم آید که مظهر برقراری رابطه ی توازن میان مربی و متربی باشد.

روش تکلیف به قدر وسع، روش انذار و روش مجازات به قدر خطا

روش تکلیف به قدر وسع: در بحث های قبلی ذکر شد آدمیان وسع های مختلفی دارند. خداوند هم خود در وسع مخاطبین سخن گفته و تکلیف کرده است، چنان که از مردم همانقدر طلب کرده که به آنان داده است.

پیامبر فرمود ما انبیا فرمان یافته ایم که با مردم به قدر عقل آنان سخن بگوییم. بر این اساس در نظام تربیتی اسلام، مربی نیز تنها مجاز است به وسع مخاطب خود نظر بدوزد و بر پایه ی آن تکلیف کند.

از دو تا ۷ سالگی نباید انتظار داشت کودک تکلیف پذیر باشد. از هفت سالگی می توان انتظار داشت که کودک از حیث تعلیم و تادیب، قابل تکلیف و در برابر تکلیف، قابل مواخذه باشد. در حدود ده سالگی می توان انتظار داشت که کودک، وظایف جنسی مربوط به خویش را بفهمد و مراعات کند. در دهه ی سوم زندگی می توان انتظار داشت که جوان از اعتدال چشمگیر هیجانی و فکری برخوردار باشد.

روش انذار: انذار به معنای آگاهاندن کسی نسبت به امری است که در آینده رخ می نماید و مایه ی زجر و عذاب او خواهد بود. طبق اصل عدل، خداوند آدمیان را به سبب بدکرداری، دچار مجازات و عذاب می سازد، اما مقتضای عدل آن است که پیش از وقوع مجازات، آگاهی کافی نسبت به آن ایجاد شود، زیرا کسی حقیقتاً قابل مجازات است که عالماً و عامداً اقدام به تخطی کند. باید آگاهی و تعمد فرد در خطاکاری بدان پایه باشد که بدون پشت سر گذاشتن جنگی درونی بر اینکه «این کنم یا آن کنم» مبادرت به خطا نکند.

چنین است که خداوند می فرماید عذاب و مجازات، پیش از انذار واقع نمی شود.

مجازات به قدر خطا: طبق این روش مجازات و میزان و نحوه ی آن، باید تابع خطای متربی باشد. خطای فرد فقط محدود به آن چه از او سر زده نیست، بلکه آثار خطای او بر روی دیگران نیز جزئی از خطای او محسوب می شود. احتساب آثار اجتماعی خطا و دخالت دادن آن در مجازات، به یقین بار مجازات را سنگین خواهد کرد.

مربی باید به نکاتی توجه کند:

- مجازات به عمل خطا تعلق میگیرد نه به نیت خطا
- هنگامی که عمل خطا سر می زند، نخست باید به بازبینی آن پرداخت و سهوی یا عمدی بودن آن را معین کرد
- خطای سهوی مجازات نخواهد داشت، مگر در صورتی که مقدمات آن عمدی و از روی اختیار انجام شده باشد.

مبنای هشتم : کرامت

کرامت، بزرگواری است و بزرگواری، حاصل بهره وری معین یک موجود است، بی آن که پای مقایسه با غیر در آن گشوده شود و هرگاه چنین شد آن را فضیلت گویند نه کرامت. خداوند آدمی را از بهره های درونی ویژه ای - چون عقل - برخوردار ساخته و او را به سبب این بهره وری، کریم و بزرگوار داشته است. این کرامت به اصل انسان بودن باز می گردد و اختصاصی به دسته ی معینی از آدمیان ندارد. از این حیث آدمیان همه از یک گوهرند و همه شریف اند و از این حیث، هیچ کس را بر دیگری فضیلتی نیست. همه گوهر انسانی کریم و مکرم اند، سیاه باشند یا سرخ یا زرد یا سفید :

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ

و به راستی فرزندان ادم را بزرگوار داشتیم

هر گاه آدمی آن گوهر شریف را که از آن بهره ور شده پاس دارد و آن را جلوه ی بیشتری بخشد، خود سزاوار کرامتی افزون تر گردانیده است و خداوند او را در پایگاه فراتری از کرامت، جای می دهد و او را زرق کریم عطا می کند، و این کرامتی از پی کرامت نخست است :

فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ

پس کسانی که ایمان آورده اعمال شایسته انجام دهند برایشان مغفرت و پاداش بزرگوارانه خواهد بود.

و اگر آن گوهر را به تیرگی بنشانند و آن را در بوته ی اجمال افکند، دستمایه ی کرامت خویش را به فنا داده و چنین است که گاه خفتی از پی آن کرامت بار می آید و این خفت، چون به ریشه دویده، دیگر امید هر گونه کرامتی را نیز به یاس بدل می سازد :

وَمَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ

و هر که خدا را خوار و خفیف دارد پس دیگر اکرام کننده ای برای او نخواهد بود.

اصل ۹ : عزت

با نظر به منزله ی ویژگی عمومی انسان ها، خداوند برای انسان در اساس انسان بودنش، بهره وری هایی را فراهم آورده که مایه ی امتیاز او از غیر انسان است و به سبب آن، وی را بزرگوار و مکرم داشته است. اصل عزت ناظر به این ویژگی است و مقصود از این اصل آن است که باید انسان مکرم را عزیز داشت و مایه ی عزت نفس او را فراهم آورد.

خداوند خود چنین می کند و خود را متکفل تدبیر و بر آوردن عزت نفس انسان می سازد و از این رو یکی از اوصاف خداوند رب العزه است. این وصف نشانگر آن است که خداوند مالک و صاحب عزت و هم تدبیرگر عزت و عزت پرور است.

و اما بار آمدن عزت در آدمی، در راستای همان مایه ی کرامت او و حاصل آن است. هرگاه مایه ی کرامت او یعنی عقل به راه شکوفایی در آید، در پرتو آن از فرو لغزیدن در ضلالت مصون می شود و این مصونیت که همان تقوا است، لازمه ی ادامه ی یافتن حرکت او در راه و برتر آمدن است. عزت (سربلندی) همسنگ این برتر آمدن است و هر که برتر آید، عزیز تواند بود و آنان که در فرو دست می مانند ذلیل خواهد بود. پس چون عزت حاصل کرامت است، می توان گفت که عزت نیز از جنس کرامت است؛ اما از آنجا که عزت با برتر آمدن ملازمست دارد، باید گفت که عزت، کرامت است. از این رو هر جا عزت باشد، لاجرم کرامت نیز هست، اما هر جا کرامت باشد، لزوما عزت نیست. بنی آدم هم مکرم اند اما همه عزتمند نیستند. از میان آنان، تنها کسانی که برتر می آیند از عزت بهره ورنند؛ یعنی تنها آنان که در پرتوی عقل به تقوا و ایمان راه می یابند. حاصل این بیان آن که معیار عزت، تقوا است. با نظر به این سخن، اکنون باید به تمایز دیگر نیز روی آوریم و آن تمیز میان عزت و احساس عزت است. این دو بر هم منطبق نیستند. عزت صفتی واقعی و وجودی است و هرگاه معیار آن (تقوا) موجود باشد آن نیز موجود است؛ اما احساس عزت لزوما چنین نیست و لذا ممکن است حتی وهمی و پنداری باشد. پس احساس عزت با دو گونه است گاه کسی به راستی عزتمند است و احساس عزت نیز می کند گاه کسی احساس عزت می کند و بی آنکه فی الواقع عزیز باشد عزت با ذلت قابل جمع نیست اما احساس عزت با لذت قابل جمع است. هر گاه کسی بتواند با قدرت یا با علم یا با جمال خود دیگران را به اعجاب آورد احساس عزت در او پدیدار می شود اما چنین فردی ممکن است خود نیز فریفته ی ویژگی های خویش باشد، در این صورت فاقد تقوا و بنابراین فاقد عزت است. در آیه ی زیر همین تمایز میان عزت و احساس عزت مورد توجه قرار گرفته است :

يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ

می گویند: اگر به مدینه مراجعت کردیم، البته باید صاحبان عزت و ثروت، مسلمانان ذلیل و فقیر را از شهر بیرون کنند، درحالیکه عزت به تمامه مخصوص خدا و رسول و اهل ایمان است ولی منافقان نمی دانند.

منافقان مورد بحث در این آیه، احساس عزت دارند اما نمی دانند که احساس عزت آن ها با عزتمند بودن یکی نیست.

با این توصیفات، اصل عزت را به نحو روشن تری می توان تصور کرد. هنگامی که می گوییم باید عزت نفس انسان را فراهم آورد، مقصود این نیست که تنها احساس عزت نفس انسان را فراهم آوریم، بلکه مراد آن است که باید احساس عزتی قرین با عزت واقعی نفس در او پدید آوریم و عزت واقعی و وجودی، حاصل دست یافتن به کرامتی برتر از کرامت اولیه و عمومی انسان است و معیار ایت کرامت مضاعف، تقوا است. (ان اکرمکم عندالله اتقیکم)

روش های تربیتی

با نظر به اصل عزت، باید روش های تربیتی به گونه ای باشد که احساس عزت واقعی نفس را در فرد بار آورد و آن را از تهدید عوامل ضد عزت مصون بدارد. هم قوت ها و هم ضعف های فرد، هر دو در احساس عزت او مدخلیت دارند، لذا روش ها باید با نظر تعیین کنندگی هر یک از این دو طرح شود و هر یک را به نحوی که منجر به حفظ عزت گردد تحت کنترل در آورد در این بحث، با توجه به قوت ها از روش ابراز توانایی و با نظر به ضعف ها از روش تغافل سخن می گوییم.

هر گاه انسان خود را توانا بیند و دریابد که کاری از دست او بر می آید، احساس سربلندی و عزت خواهد کرد و هرگاه خویش را ناتوان بیابد و ببیند که کاری از او ساخته نیست، احساس سر افکندگی ذلت خواه کرد. از آن جا که احساس لذت با عزت یعنی نمی توان به راستی عزتمند بود و در عین حال احساس لذت نیز داشت لاجرم برای تامین عزت در مرتبی باید احساس عزت را در او بوجود آورد تا مجالی برای تکوین احساس لذت نماند. ظهور احساس عزت نیز چنان که گفتیم در گرو آن است که آدمی خود قادر بر کاری بیابد. پس لازم است که امکان بروز توانایی ها مرتبی را فراهم آوریم تا او باور کند که کارهایی از او ساخته است و میان آن کس که کاری را از او بر نمی آید و آن که کار آمد و توانا است، تفاوت از زمین تا آسمان است. این تفاوت در آیاتی از قرآن به نحو گویایی بیان شده است :

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَ هُوَ كَلٌّ عَلَى مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّههُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ هُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

خداوند دو مرد را نیز مثل زده است که یکی از آن دو گنگ است و قدرت تفهیم و تفهیم ندارد و سربار مولای خویش است، او را به هر جا روانه کند سودی به دست نمی آورد، آیا او با کسی که به عدالت فرمان می دهد و خود نیز بر راه راست قرار دارد، برابر است ؟ پس خدا هم که هدایتگر مردم است با بت ها که از خود چیزی ندارند برابر نیست. با این که گفته شده این آیه مثلی است برای مقایسه ی خدا و بت ها اما برخی از مفسران بر آن اند که این آیه مومنان و کافران را به مقایسه کشیده است.

پس نخستین شرط عزت درونی آن است که فرد خود را کار آمی ببیند و این نیز حاصل آن است که مربی امکانات بروز توانایی او را فراهم آورد و. اما چنان که پیش تر مطرح شد احساس عرت لزوما با عزت برابری نمی کند، گرچه همواره شرط لازمی برای آن محسوب می شود. پس ایجاد احساس عزت، بی تردید مطلوب ما است، اما نه آن مطلوبی که بتوان به آن اکتفا کرد. حال برای آن که احساس عزت ناشی از بروز توانای ها در مسیر عزت قرار گیرد، چه چیز دیگری مورد نیاز است ؟ آن چه مورد نیاز است این است که فرد بهره ای از عزت تقوا بیابد ت از لغزیدن در ورطه ی خودبینی مصون بماند. خود بینی برای کسی که مظهر توانایی های مختلف قرار گرفته، دامی است که او با لغزیدن در آن، در خود یعنی در فرو دست می ماند و از حرکت اعتلاجو به سوی خدا باز می ماند. در فرودست ماندن ذلت می آورد و عزت، مستلزم فراتر رفتن است و فراتر رفتن در گرو تقوا و مصون ماندن از لغزش و آن یز منط به توجه به خدا است. لذا لازم است که فرد توانایی خود را به گونه ای ببیند و بفهمد که همواره توجه او را معطوف به خدا سازد و به همین سبب در فرهنگ اسلام توانایی های انسان به عنوان عطیه های خدا نام گذاری شده است. آنچه در ما است اگر به چشم خود نگریسته شود نوعی پیامد خواهد داشت و اگر به چشم عطیه ی خدا دیده شود نوعی دیگر. در دامن نگاه اول عجب می پرورد و در دامن نگاه دوم شکر. در شیوه های تربیتی اسلام ابراز توانایی ها توصیه شده است، اما با نگاهی از نوع دوم :

... وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ

... و اما نعمت خدایت را آشکار ساز

تحدیث نعمت، هم جنبه ی قولی دارد و هم جنبه ی فعلی جنبه ی نخست آن است که فرد به زبان بگوید و اقرار کند که توانایی هایی او نعمت و عطیه ی الهی است و جنبی دوم عبارت است از آشکار ساختن عملی نعمت و به سخن دیگر، پدیدار ساختن عملی توانایی ها ؛ و این معنای مرادف شکر نعمت است. آیه ی فوق دستور به تحدیث نعمت داده است، یعنی باید به نعمت بودن توانایی خویش زبان گشود و آن ها را در عمل آشکار ساخت و اگر چنین نشود نسبت به نعمت ها کفران و ناسپاسی صورت پذیرفته است. از این رو در برخی روایت ها گفته شده است که هرگاه کاری از دست شما ساخته بود به آن مبادرت کنید و توانایی خویش را در آن آشکار سازید و شرم و خجالت را مانع بروز توانایی های خویش نکنید. تنها مانع مجاز مانعی است که موجب بی تقوایی شود :

لَا تَعْمَلْ شَيْئًا مِنَ الْخَيْرِ رِيَاءً وَلَا تَدَّعِهِ حِيَا

هیچ کار نیکی را ریاکارانه انجام ندهید و آن را به سبب شرم و ننگذارید

امام همان طور که استتار و احتکار نعمت ها و توانایی ها در خویش خلاف شکر و مباین با عزت است نشناختن حدود توانایی خویش و بیرون زدن از این حدود آفت عزت است. هرگاه فرد به امری که بیرون از حدود توانایی او است مبادرت کمدخود را به

تکلفی افکنده که حاصل آن خروج تز عزت است. این گونه تکلف زاده ی جاه طلبی است و بهاری آن وا گذاشتن تقوا یعنی معیار عزت است. از این رو مربی خمان طور که امکان بروز توانایی های متربی را فراهم می آورد باید او را نسبتا به حدود و ثغور توانایی هایش بصیر کند و حرکت وی را در این چهارچوب هدایت کند. رحمت خدا نصیب کسی می شود که قدر خویش را شناسایی کند و از آن در نگذرد (مَنْ جَهَلَ قَدْرَهُ جَهَلَ كُلَّ قَدْرٍ هَر که قدر خویش را نشناسد قدر هیچ چیز را نخواهد شناخت)

۲- روش تغافل

این روش نیز از فروع اصل عزت است با این تفاوت که در روش حاضر توجه معطوف به ضعف های متربی است. بروز ضعف ها شکستن عزت را در پی دارد پس تختفای آن طریقه ای برای حفظ عزت است.

برای اختفای ضعف ها دو مقام می توان در نظر رفت: یکی پیش از مسلم شدن آن ها و دیگری پس از آن. گاه ما به سبب شواهد و قرائنی احتمال می دهیم که متربی واجد ضعف و تقصیری باشد و گه این را به یقین می دانیم. از این دو مقام آنچه مورد اصلی تغافل محسوب می شود دومی است، زیرا تغافل به این معنا است که ما از اگری به واقع مطلع شویم و تظاهر به غفلت کنیم. مقام نخست در فقه اسلامی تحت عنوان اصل صحت مورد توجه قرار گرفته است. در بحث حاضر این مقام را نیز به سبب آن که به نحوی ملحق به مساله ی تغافل است مورد توجه قرار می دهیم.

اصل صحت با نظر به این روش بدان معنا است که عمل فرد مسلمان درست و روا است و اگر احتمال نا درستی و ناروایی در آن بود نباید به این گونه احتمال اعتماد کرد. چه رسد به آن که بخواهیم در آن تجسس کنیم. بسا که پی جویی این گومه احتمالات منجر به کشف مفسده و لغزشی در دیگران شود، اما با این احتمال و شاید به همین دلیل پی جویی نهی شده است تا عزت مسلمان حفظ شود. از این رو امام صادق (ع) به یکی از یارانش می گوید:

گوش و چشمت را در مورد برادر خویش تکذیب کن و اگر پنجاه تن گویند که وی چنان گفت و او بگوید که من نگفته ام، سخن وی را درست انگار و سخن دیگران را باور مدار.

بر این اساس هر گاه عملی و رفتاری را شاهد بودیم که تامل برانگیز بود باید آن را به نحو مطلوبی توجیه کنیم مگر آن که شواهد به حدی برسد که راه هر گونه توجیه موجهی بسته شود. این مضمون در سخنی از امام علی (ع) نقل شده است :

ضَعْ أَمْرَ أَخِيكَ عَلَى أَحْسَنِهِ حَتَّى يَأْتِيَكَ مَا يَغْلِبُكَ مِنْهُ وَ لَا تَطْلُنَّ بِكَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ أَخِيكَ سُوءاً وَ أَنْتَ تَجِدُ لَهَا فِي الْخَيْرِ مَحْمِلاً

کار برادرت را به بهترین وجه تاویل کن تا آنگاه که از او رفتاری آید که باورت را دگرگون کند و نیز به گفتار برادرت تا وقتی تفسیر نیک می توانی کرد گمان بد مبر.

آنگاه را توجیه مربی سد شد و برای او یقین حاصل آمد که متربی خطا کرده است زمان تغافل فرا می رسد. در این هنگام عزت متربی باید با تغافل از خطای او حفظ شود. تغافل هم در مواردی صادق است که فرد گمان می کند خطایش را مخفی داشته و هم در مواردی که خطا از پرده بیرون افتاده اما فرد با توجیه های نادرست فرو می پوشد. تغافل ایجاد می کند که مربی پس از آن که راه های توجیه را بر خود بسته دید به توجیه های متربی گردن نهد گرچه به عدم صحت آنها واقف است. خطرناک ترین در امر تربیت لحظه ای است که متربی خود را از فروپوشیدن خطای خویش بی نیاز ببیند و از بر ملا کردن آن ابایی نداشته باشد. تغافل تدبیری برای پیشگیری از وقوع چنین لحظه ای است.

به کار زدن این شیوه مانع از آن است که احساس عزت فرد بالجمع زایل شود و آنچه فرد را به پرهیز از خطا موفق می سازد همین احساس عزت است.

مربی نباید به این وسوسه تن دهد که قبول توجیه ها و عذر تراشی های متربی فطانت و زیرکی او را در نزد متربی خدشه دار خواهد ساخت. پیامبر (ص) آن قدر در پذیرش عذر تراشی های منافقانی که به ظاهر مومن بودند پیش رفت که آنان وی را به طعنه گوش شنوا (حاکمی از ساده لوحی) خواندند یعنی این که او هر عذری را به دیده ی قبول می نگیرد. خداوند در پاسخ آنان می فرماید که این گونه گوش شنوا بودن پیامبر برای شما بهتر است (يَقُولُونَ هُوَ أَدْنَى قُلٍّ أَدْنَى خَيْرٍ لَكُمْ بگو : او برای شما شنونده سخن خیر است)

کوشش مربی برای آن که خود چهره ای زیرک و هوشیار و فریب ناپذیر جلوه دهد کثتش بی فرجامی است. این که زیرکی بیش از آن که سازنده باشد گریزاننده است. حل و فصل مسائل فی مابین آدمیان همچنان که محتاج زیرکی است در گرو تغافل نیز هست :

صلاح حال التعایش و التعاشر ملأ مکيال ثلثاه فطنه و ثلثه تغافل

صلاح زندگی جمعی و روابط متقابل چون محتوای پیمانه ای است که دو سوم آن زیرکی و یک سوم تغافل است. تغافل علاوه بر آن که نشانه ی بلاهت و سادگی مربی نیست بلکه مایه ی بزرگواری او نیز هست. پس این شیوه به عنوان شیوه ای فرع بر اصل عزت نه تنها مربی بلکه مربی را نیز در شرایطی عزت خیز قرار می دهد :

عَظَمُوا أَقْدَارَكُمْ بِالتَّغَاوُلِ عَنِ الدَّنِيِّ مِنَ الْأُمُورِ

با بی توجهی به امور پست، بر ارزش خود بیفزایید

مبنای نهم: اندیشه ورزی

فکر؛ تلاش و پویشی است که به هنگام مواجهه ی انسان با معماها در وی جریان می گیرد؛ خواه این معماها سراب باشند و گشودن آن ها در عمل سودمند افتد و یا آن که فراتر از این دو؛ پرده ای بر راز و حقیقتی باشند که با گشودنشان؛ بصیرت و وسعتی در آدمی جای گیرد.

پس با این نظر به این گستردگی عرصه های فکر؛ می توان گفت که آدمیان همه درگیر اندیشه ورزی اند. به این معنا؛ همه متفکرند و گاه قومی به سبب نداشتن تفکر مورد نکوهش قرار می گیرند.

اولم یتفکروا فی انفسکم: فکر هنگامی که در هر عرصه ای پرسه بزند یا به هر سمت گیری گزافی گردن گذارد؛ حاصلی در پی خواهد آورد که آن وبال فکر است و دستمایه ی مذمت متفکرانه فکر و قدر فقتل کیف قدر: او اندیشمند و طرحی در انداخت؛ پس مرگ بر او باد. این چه طرحی بود...

پس به همین سیاق؛ دعوت به تفکر نیز همواره ناظر به ((تفکری معین)) (از حیث عرصه و جهت) است نه به اصل تفکر

اصل ۱۰: تعقل

این اصل؛ ناظر به ویژگی اندیشه ورزی در انسان است. در این بحث که همه ای انسان ها درگیر اندیشه ورزی اند و امر به تفکر موردی ندارد و هر جا شاهد چنین امری باشیم؛ در واقع؛ امر به ((نوع)) معینی از تفکر مورد نظر است. پس آنچه مطلوب است؛ تفکر هدایت شده است و این معنا؛ همسنگ ((تعقل)) است. پس می توان گفت که هر تعقلی؛ تفکر است اما هر تفکری؛ تعقل نیست. از این رو اصل تعقل بیانگر آن است که باید پویش بی وقفه ی فکر و اندیشه ی آدمی را هدایت کرد معنا و خصایص این هدایت؛ از معنای عقل و تعقل در فرهنگ قرآن نشات می گیرد که عقل ((بازدارنده از ضلالت)) است و میان عقل و هدایت یافتن به خدا و راه خدا ملازمت برقرار است.

قرآن می آموزد که ((عقل)) جز بر بستر ((علم)) نمی روید. برای عاقل بودن باید عالم بود و ما یعقلها الا العالمون: و جز عالمان کسی به تعقل در باب آن نخواهد شد

روش های تربیتی:

با نظر به اصل تعقل؛ باید روش های تربیتی به نحوی باشد که تلاش و پویش فکری انسان را به درستی تنظیم کند تا هدایت وی به سمت حقیقت هستی میسر شود.

اشاره به این نکته لازم است که قرآن با سه روش مرسوم در تفکر؛ سر نزاع دارد و شیوه خود را از هر یک مبرا می داند

۱- مسلک حس گرایی محض: شکوفایی فکر آدمی را در اشباع حواس و بر خورد تجربی با امور محسوس می داند

۲- مسلک استدلال محض: آن را تنها در گرو استدلال نظری می گذارد.

۳- مسلک تذکر محض: این مسلک اصولاً بنا را بر این می گذارند که آدمی فطرتاً همه ای علوم و معارف را در خویش دارد و محتاج باز یابی از طریق یاد آوری یا تهذیب نفس است؛ این مسلک علی رغم آن دو ؛ که دستور ((کسب)) معرفت می دهند؛ در پی ((کشف)) معرفت است

پس داوری قرآن چنین است که شکوفایی اندیشه و راه یابی آن به مقصود ؛ از طریق مواجهه ای حسی و نظری با جهان ؛ همراه با کنترل هوای نفسانی میسر می شود و هرگونه مطلق گرایی ؛ آفت تعقل است.

به عبارت دیگر که بیان شد :عقل آدمی؛ خود ((میزان)) است و صحیح را از سقیم و خیر را از شر تمیز می دهد

علامه طباطبایی با نظر به همین روش دار بودن عقل ؛ اشاره کرده اند که قرآن کریم با آن که از استوارترین طریقه ای فکری و هدایت نمودن به آن سخن می گوید و با آن که بیش از ۳۰۰ آیه در باب تفکر و تعقل و تذکر دارد ؛ اما در هیچ آیه ای به معرفی طریقه ای فکری نپرداخته است و تنها به آن چه مردم به حسب عقل فطری خود را در می یابند فراخوانده و به نحوی ادراکی موجود در همه ای انسان ها اعتماد کرده است.

با همین نحوه ای ادراک است که آدمیان از اثر به موثر و از ملزوم به لازم پی می برند. این عقل نهادی؛ روش پیشروی خود را در خود دارد و لذا روش تعقل ؛ نه داندنی است؛ نه گرفتنی ؛ یعنی نه این فرض صحیح است که کسی به عقل؛ روش دهد و نه این فرض که کسی ؛ روش آن را سلب کند. از این رو کار عقل در گرو علم است (و ما یعقلها الا العالمون)

عقل نهادی ؛ اعم از عقل نظری (تمیز دهنده ی درست و نادرست) و عقل عملی (الهام گر فجور و تقواست و لذا علومی که حاصل می شود و عقل را مایه ور می کند ؛ اعم از علم نظری و عملی و نیز علم بر آمده از تهذیب نفس و تقواست.

۱- روش تزکیه :

کشش ها و کشمکش های نفسانی ؛ توازن عقل نهادی را از آن سلب می کنند و عقل را هم در حیطه ی نظرو اندیشه و هم در حیطه ی عمل و کردار به خطا می رانند ؛ چنان که حب و بغض؛ چشم عقل را چنان کور می کند که اندیشه ی حق را سست و اندیشه ی باطل را استوار و متین می یابد.

در عرصه ی عمل نیز؛ تن دادن به هوس ها و پیروی هواها کار عقل را به جایی می رساند که عمل شنیع را نیک می بیند و عمل نیک را شنیع (... زین له سو عمله فراه حسنا)

پیروی هوس ها عقل را در بند می کند چرا که کار عقل همواره با گزینش و طرد همراه است. هر میلی که به کرسی نشانده شود در نتیجه. عقل در بند میشود (کم من عقل اسیر عند هوی امیر هر کس به تهذیب نفس خویش نپردازد از عقل بهره مند نخواهد شد)

عجب عافت عقل است یعنی ارزیابی خود و دیگران را از واقع منحرف می سازد، در این صورت فرد باید فضایل خود را کمتر از مقدار موجود و فضایل دیگران را بیشتر ببیند، مطابق آیه ی (... ماتم عقل امرئ حتی ... یستقل کثیر الخیر من عنده و بستکثر قليل الخیر من غیره. . . عقل انسان کامل نمی شود تا زمانی که کار های نیک زیاد خود را کم شمارد و کارهای نیک اندک دیگران را زیاد به حساب آورد)

خشم غیر موجه حد شکن است و عقل حد آفرین می باشد پس باهم مخالف اند و باید خشم را در اینجا فرو خورد (الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس)

عناد و انکار به همراه عجب و غضب عقل را بی حاصل می کند در این صورت فرد حق را می داند ولی به آن بی اعتنا است.

(فما اغنی عنهم سمعهم و لا ابصارهم و لا افئدتهم من شیء اذ كانوا یجحدون بآیات الله. . .)

حال، هنگامی که کشش های درونی کنترل شود علم ویژه ای که از تزکیه نفس بوجود آمده تشکیل می شود. با حصول این علم عقل تیز بین تر می شود.

۲- روش تعلیم حکمت :

حکمت علمی است که می توان با آن، هم در حیطة ی اندیشه و هم در حیطة ی عمل به واقع و حق نائل شد. عقل نهادی به همراه علم پیش می رود، قرار دادن انسان در مسیر حرکت به عنوان شیوه ای برای تربیت عقلانی اوست که قرآن بدایت این مسیر را مواجهه ی حسی با جهان می داند که از چشم و گوش شروع می کند. (. . . اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا و جعل لکم السمع و الابصار. . .)

خدا در مقام تعلیم کار را از مواجهه ی حسی با جهان شروع می کند تحت عنوان مثال داستان دو فرزند حضرت آدم مطابق ایه ی (فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سوءه اخیه قال یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب فاواری سوءه اخی. . .)

علوم نظری از حس آغاز می شود، اگر فردی فاقد یکی از حواس باشد از همه ی علوم مربوط به آن فاقد خواهد بود، لذا قرآن دعوت به مواجهه ی حسی با جهان می کند، اما این آغاز بوده و باید از آن پیش تر رفت و اندیشه های مطابق حکمت برگزید. همچنین هر یک از استوانه های اساسی اندیشه ی اسلامی از مواجهه ی حسی شروع شده است.

در زیر به ذکر نمونه هایی از این نوع دعوت می پردازیم :

۱- توحید

الذی خلق سبع سموات طباقا ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور ثم ارجع البصر کترین ینقل الیک البصر خاسئا و هو حسیر - خدایی که هفت آسمان را به طبقاتی منظم بیا فرید و هیچ بی نظمی در آفرینش خدای رحمان نخواهی یافت. پس باز بنگر آیا خللی خواهی یافت ؟ بار دیگر نظر کن تا چشم خسته ات را در حالی که به ستوه آمده از نگریستن باز گیری.) در نگاه اول، هستی تحت تدبیر و برنامه ریزی واحدی قرار دارد. اما قرآن به توجه عمیق تر دعوت می کند که (آیا گسستگی در نظام می یابید) و علت این امر آن است که فرد درباره ی ناهماهنگی های ظاهری که میان پدیده های طبیعت رخ می دهد به اشتباه نیفتد.

۲- معاد و نبوت :

(لقد انزلنا الیکم کتابا غیه ذکرکم افلا تعقلون. . . و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما لا عبین لو اردنا ان نتخذ لا تذخانه من لدنا ان کنا غاعلین) در اینجا سخن در بارهی غایتمند بودن هستی و نفی بازیگری در آن است. طبق روایات اقوامی بوده اند که که تن به هوس های خود داده و خداوند عذابی بر آنها فرو فرستاده است و آنان با دیدن این عذاب پا به فرار گذاشته اسند. در آنجا خدا می فرماید که آسمانها و زمین را بازیگرانه نیافریده است. الف) خداوند محتاج نیست که با توسل به مخلوق خود سروری در خود بیافریند چرا که در این صورت نعوذ بالله خدا نیست (لو اردنا ان نتخذ لهما لاتذخانه من لدنا)

ب) تزلزل آن نیز آشکار می شود چرا که امتناع دارد خدا به بازی بنشینند. بازی رشته ای از افعال است که با اغراض خیالی پرداخت می شود و نیاز به بازی ناشی از احتیاج و ضعف است و خدا باید از ضعف دور باشد. حاصل کلام : خلقت خدا باید غایتمند باشد در این صورت است که به وجود معاد باید گردن نهاد و هرگاه معاد قطعی شد مردم در انجام اعمال خوب و بد تمیز قائل می شوند (موارد مذکور نمونه هایی از جاری ساختن عقل در بستر علم و حکمت است) عقل اهمیتی بسیار داشته و قرآن تاکید زیادی بر آن دارد بعنوان مثال بت شکنی حضرت ابراهیم علیه السلام و قرار دادن تبر بر دوش بت بزرگ نمونه ای از شکستن سد های اندیشه در هجوم سوال و بن بست است. هنگامی که اندیشه جریان گرفت پیامبران از طریق جدال احسن علیل بودن اندیشه های باطل را آشکار میکنند.

سخن پایانی : با حصول حکمت، عقل فربه شده و به شکوفایی می انجامد.

مبنای دهم : آشنایی و بیگانگی با خدا

آدمی چون همواره در ((تکاپوی)) مشغولیت ها است , ((غبار)) نسیان بر خود می گیرد و آشنایی او با خدا جای خود را به بیگانگی با او می دهد و چنین است که می توان آن را ((آشنای بیگانه)) خواند.

نسیان انسان در قرآن به دو گونه تبیین شده است : یکی نسیانی است که در پی تعمد و مخالفت هشیارانه می آید. اما نسیان گونه ی دیگری نیز دارد که از مشغولیت بر می خیزد. این نسیان در درجه ی نخست , ناشی از وضع انسان است و از این رو , هم بسیار دامن گستر و همه گیر است و هم خداوند آن را به دیده ی اغماض نگریسته است.

اصل ۱۱ : تذکر

جایگاه این اصل در اندیشه ی اسلامی بس رفیع است , به نحوی که گاه تنها وظیفه ی پیامبر (ص) , ((تذکر)) گفته شده و تمامی قرآن , ((تذکره)) نام گرفته است.

اصل تذکر بیانگر آن است که گاه باید آن چه را فرد به آن علم دارد , برای او باز گفت. طبق اصل حاضر , این سخن مردود است که گفتن یا شنیدن , همواره باید معطوف به ((حرف تازه)) باشد. دشواری های آدمی , همه زاده ی نادانی نیست , پس همه ی دشواری های او نیز با ((علم)) چاره نمی شود. پاره ای از این دشواری ها زاده ی نادانی , پاره ای دیگر زاده ی علم رنگ پریده و بی خاصیت شده و پاره ای دیگر نیز زاده ی نسیان است. پس تذکر دو گونه ثمر دارد : علم فراموش شده را به یاد می آورد و علم فراموش نشده اما بی خاصیت را زنده می کند.

روش های تربیتی :

طبق اصل تذکر , روش های تربیتی باید چنان فراهم آیند که به آگاهی های فرد طراوت و تحرکی بخشند و رغبت عمل را برانگیزند. در نظام تربیتی اسلام برای این مقصود روشی پیش بینی شده است که از آن به عنوان ((موعظه ی حسنه)) یاد می شود.

۱ - روش موعظه ی حسنه

پند و موعظه , گاه به دیده ی مذمت نگریسته شده است و پاره ای از مکاتب تربیتی , مربیان را از به کار بستن آن بر حذر داشته اند. پند و موعظه , گاه در مستمع مقاومت و بلکه لجاجت بر می انگیزد. از این رو در قرآن , به هنگام سخن از این روش , قید ((حسنه)) آمده است تا آن را از موعظه ی سیئه جدا سازد.

چه ویژگی هایی موعظه را حسنه می کند و پند در چه صورتی خوب و نافذ می شود ؟

پاسخ این سوال در آیات دیگر آمده است :

۱ - سوره فصلت / آیه ۳۳ : در این آیه ذکر شده است که دعوت دیگران به راه خدا هنگامی شایسته و خوب است که مبتنی بر عمل صالح و اعتقاد سالم باشد. هر یک از این دو ویژگی مورد نیاز است تا موعظه در پرتو آنها خوب , نافذ و سازنده شود. اگر ویژگی نخست موجود نباشد , موعظه لقلقه ای بر زبان است.

۲ - کتاب الحیاء , جلد ۱ , ص ۱۱۳ : هر گاه عالم به علم خود عمل نکند موعظه اش از دل ها فرو می چکد , چنان که باران بر سنگ صاف می لغزد.

۳ - حدیث : هرکسی از روی اعتقاد به تهذیب خویش نپردازد , عادات بد او مایه ی فضاحت وی خواهد شد.

از حیث صورت نیز باید خصایصی در موعظه باشد تا آن را از پند بد ممتاز کند. در آیات و روایات , خصوصیات در این باب وارد شده است , همچون این که :

* شفقت و خیر اندیشی موعظه گر باید در موعظه اش نمودار باشد.

* زبان موعظه باید نرم باشد تا لجاجت را مهار زند.

* پند در درجه ی نخست باید بر کنار از حضور جمع صورت پذیرد.

۲ - روش یاد آوری نعمت ها :

در این شیوه , کوشش بر آن است که آدمی با خود ((رو به رو شود)) , در کنار خود ((آرام گیرد)) , به خود ((بنگرد)) , داغ نیاز هایی را که بر خود داشته ((ببیند)) و حلاوت نعمت هایی را که به او ارزانی شده ((بیابد)) و به شکر ((باز آید)) یاد آوری نعمت ها هم در حیات فردی و هم در حیات جمعی معنا پیدا می کند.

بهترین نمونه ی یادآوری نعمت ها در حیات فردی , گفت و گوی خداوند با پیامبر (ص) است.

در حیات جمعی , خداوند همواره نعمت رهایی امت ها از تنگناهای ضلالت , تفرقه , خود بینی و . . . را به یاد می آورد و موعظه را در بستر چنین ذکری گوشزد می کند.

به هر حال , موعظه ی حسنه در این شیوه چنین صورت می پذیرد که مربی غفلت کنونی فرد یا جمع را درپرتو نعمت هایی که در گذشته به خود او یا آنان عطا شده است می زنداید و در او شور و رغبت تازه ای بر عمل فراهم می آورد.

۳ - روش عبرت آموزی

موعظه در این شیوه , نه بر محور خود فرد , بلکه با نظر به دیگران شکل می گیرد , خواه این دیگران از پیشینیان باشند یا از همراهان. روش عبرت آموزی روشی آیه ای است. عبرت هم در پهنه ی آیات قدرت الهی در هستی راه دارد و هم در عرصه ی خطاهای خاطیان و آثار به جا مانده از آنان. در عبرت آموزی از خطاکاران , غالباً ((علم)) تازه ای به دست نمی آید. روش عبرت آموزی نیز در قرآن وسیعاً به کار گرفته شده است. قرآن در این مورد زبان قصه را مورد استفاده قرار داده تا بر نفوذ و جاذبه ی آن بیفزاید.

مبنای تربیتی یازدهم؛ ضعف

ضعف در مقابل قدرت قرار گرفته و به معنای ناتوانی است و قرآن نیز در چند مورد آن را به کار گرفته است مثل: ضعف بدن, ضعف عقل و ضعف نفس. مثال های بارز ضعف بدنی را می توان در کودکی و کهنسالی دید و ضعف عقلی ناظر به حالتی پایین تر از جنون کامل عقلی است و فرد قادر به تصرف صحیح در اموال خود نیست. اما ما قصد پرداختن به ضعف نفس را داریم که حتی می تواند همراه با قوت بدن و قوت عقل همراه باشد؛ یعنی می شود که فردی از قوت بدنی و عقلی برخوردار باشد اما دچار ضعف نفس باشد که معمولاً در رویارویی با تکالیف در فرد ظاهر می شود.

قرآن به دو مورد ضعف نفس اشاره می کند؛ یکی در رزم و دیگری در بزم.

در مورد نخست خداوند به پیامبر می گوید که مومنان را به جنگ ترغیب کند و وعده می دهد که هر کدام از شما یارای مقابله با ده مشرک را دارید اما هنگامی که ضعف در آنان پیدا می شود نسبت یک به دو جایگزین نسبت یک به ده می شود.

الآنَ خَفَّفَ غَنَکُمْ وَ عَلِمَ أَنَّ فِیکُمْ ضَعْفًا فَإِنْ يَكُنْ مِنْکُمْ مَائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ . . . انفال ۶۶

در مورد دیگر خداوند به ضعف انسان در برابر شهوت اشاره می کند و بیان می کند که بدنبال حکم حرمت مباشرت با زنان در شب های ماه رمضان, آشکار شد که عده ای به نافرمانی خود را در ورطه گناه می افکنند.

يُرِيدُ اللَّهُ يَخَفَّفَ عَنْکُمْ وَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا نساء ۲۸

البته هر وضعی را قوتی است همانگونه که ضعف بدن در نوزادی به موازات رشد بیشتر جای خود را به قوت می دهد, ضعف نفس نیز ممکن است از میان برخاسته و قوت نفس به جای آن پدیدار شود.

آدمی در هر دو موقعیت ضعف و قوت مهر فقر در برابر پروردگار به جبین دارد, اما به هر روی یکی ضعف و دیگری قوت.

انسان ها به دلیل ضعف نفس، در قبال به دوش گرفتن تکالیف فرو می شکنند، از این رو اصل مسامحت چون قاعده عامه ای است که در جریان ارتباط تربیتی باید آن را مراعات کرد. خداوند در مقام ربوبیت اساس تکلیف را بر "سهولت" و "قابلیت نیل" نهاده است.

... يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ... بقره ۱۸۶

به همین دلیل اساس بودن سهولت در تکالیف عنوان جامعی که بر آیین پیامبر اطلاق شده (سهله ی سمحه) است. حتی در مواردی که طبیعت یک تکلیف شاق و دشوار است مسامحت خداوند دیده می شود. مثلاً درباره روزه می فرماید: مریضان و مسافران مجازن که در زمان دیگری که محتمل آسیب نشوند روزه بگیرند. و یا در براه پدیده بشری جنگ و جهاد که می فرماید ناتوانان، بیماران و فقیران که نفقه عیال خود را ندارند از تکلیف جهاد معافند.

اکنون به بررسی دو روش تربیتی بر مبنای اصل مسامحت می پردازیم:

(مرحله ای کردن تکالیف) و (تجدید نظر در تکالیف)

۱- روش مرحله ای کردن تکالیف

خداوند در مقام تربیت انجام پاره ای از تکالیف را به جای آن که یک باره و به تمامی درخواست کند، به تدریج و در چند مرحله به میان آورده و در پایان صورت کامل تکلیف را مطرح ساخته است. مثل تحریم شرب خمر و ربا.

مثلاً برای تحریم ربا ابتدا زکات را به عنوان راهی برای فزونی مال پیشنهاد می دهد (روم ۳۹) و در مرحله بعد با زبانی صریح تر مستقیماً رباخواری را نهی کرده و وعده عذاب نیز داده است (آل عمران ۱۳۰) و در مرحله آخر با شدیدترین لحن آن را نکوهش کرده است (بقره ۲۷۵-۲۸۱).

پس به مقتضای این روش مربی باید پاره ای از تکالیف را که مایه زحمت است در چند مرحله تنظیم کند و صورت نهایی تکلیف را در مرحله آخر آشکار کند.

۲- روش تجدید نظر در تکالیف

این روش نیز مظهری از اصل مسامحت است که طبق آن، اگر ضعف مترتی در به دوش گرفتن تکلیف عملاً آشکار شد، باید مربی فروتر آید و آسان تر بگیرد و پس از تجدید نظر، تکلیف تازه ای به دست دهد.

خداوند نیز در تربیت انسان ها بارها این روش را به کار گرفته است. برای نمونه، در مورد حکم حرمت مباشرت با همسران در ماه رمضان است. خداوند اظهار می کند که چون برخی به سبب این حرمت، به گناه افتاده بودند، حکم مزبور را برداشت و از آن پس مباشرت در شب های این ماه حلال شد.

خداوند از این که در دستور اولیه اش تجدیدنظر کند، شرم نکرده و این را وهنی به ساحت خویش ندیده است. پس به طریق اولی، ما نیز در مقام تربیت نباید از تجدید نظر ابا داشته باشیم و آن را خلاف شأن خویش بدانیم.

فصل پنجم

طرحی در باب مراحل تربیت

مساله مراحل و منازل در امر تربیت، از حیث مبنا به وسع آدمی و فراز و نشیب های آن باز می گردد. پیش تر درباره وسع نوعی انسان و روند آن در طول زندگی سخن گفتیم. اگر مقاصد تربیتی با نظر به این روند نظم و نسوق داده شود، حاصل آن مراحل تربیت خواهد بود.

در اهمیت مسئله مراحل، همین بس که هر نظام تربیتی، بدون آن ناتمام و نا توان خواهد ماند. اهداف، اصول و روش های تربیتی، همه متوقف بر تعیین مراحل است. آنچه راه ما را در دست یافتن به اهداف، هموار می کند و آنچه کلید بهره وری از اصول و روش ها را به دست می دهد و آشکار می سازد که اصل و روشی را کجا باید وا گذاشت و کجا باید به کار بست، همان مراحل و منازل تربیت است.

پیش از ورود به بیان مراحل لازم است در اینجا دامنه و حدود آن را به نحوی در نوشته ی حاضر دنبال خواهد شد، مورد توجه قرار دهیم. پاسخ به این سوال که مرحله ی پایانی تربیت کجاست، در گرو معنا و مفهومی است که از تربیت داریم. اگر تربیت را

به معنای پرورش دادن (از "ر ب و") در نظر آوریم، مرحله ی پایانی آن، هنگامی خواهد بود که فرد بتواند روی پای خود بایستد و استقلال و کفایتی یافته باشد که به مدد آن قادر به تنظیم امور خود شود. به عبارت دیگر، در مفهوم مزبور که اساسا دوره ی طفلی بودن انسان را حیطه ی کار تربیت جلوه می دهد، مربی تا هنگامی دست به کار تربیت است که این خصیصه در متربی موجود باشد.

اما اگر مراد از تربیت، ربوبی شدن (از "ر ب ب") و ربوبی ساختن آدمی باشد، با شرحی که در مفهوم شناسی گذشت، دوره ی طفولیت و طفلیت، بیرون از متن اصلی تربیت و به منزله ی دوره ی تمهید برای ورود در آن است. از سوی دیگر، دامنه و حد مراحل تربیت، گستره ی زندگی را در خود می گیرد و چنین نیست که فی المثل پایان دهه ی دوم زندگی، پایان امر تربیت باشد. یکی از قرائن بارز این مطلب در نظام تربیتی اسلام، کار پیامبر (ص) و مخاطبان ایشان است. پیامبر اکرم (ص) که الگوی تمام عیار یک مربی در مفهوم اسلامی آن است، با چه کسانی رو به رو بوده و درباره ی چه کسانی مامور مامور به تعلیم و تزکیه بوده است؟ دهه ی دوم زندگی، تنها آغازی برای کار وی بوده و بخش قابل توجهی از مخاطبان او، از بیست سالگی در گذشته بودند. پس ربوبی شدن و ربوبی ساختن آدمی، بسیار دامن گستر است و پا به پای تحولات و تطورات وسیع وی، عرصه ها و مراحل تازه ای می یابد و در هر مرحله، منزل و مقصدی تازه سر بر می آورد.

از این رو نمی توان دستورالعمل هایی را که در اخبار و روایات وارد شده است و در باره ی سه هفت سال نخستین زندگی توصیه هایی دارد (بازی - تبعیت - وزارت)، به منزله ی طراحی برای مراحل تربیت در نظر گرفت. ممکن است روایات مزبور به مقصود دیگری، همچون مراحل به استقلال رساندن فرد در زندگی و نظیر آن، ناظر باشد و از این حیث، تنها بعضا شامل مراحل تربیت خواهد بود نه تماما. ناگزیر باید طرح کامل و مطلوب را در آیات و اخبار دیگری مورد تتبع قرار داد.

در زیر روایتی را نقل می کنیم که در بررسی حاضر، به آن استناد شده است و می توان سه هفت سال مزبور را نیز بعضا (و شاید تماما) در ضمن آن گنجانند، بدون آن که هفت سال سوم مرحله ی پایانی باشد:

الإِيمَانُ فَوْقَ الْإِسْلَامِ بِدَرَجَةٍ، وَالتَّقْوَى فَوْقَ الْإِيمَانِ بِدَرَجَةٍ وَمَا قُسِّمَ بَيْنَ الْعِبَادِ شَيْءٌ أَقْلُ مِنْ الْيَقِينِ؛

ایمان، یک درجه از اسلام برتر، تقوا، یک درجه از ایمان برتر و یقین، یک درجه از تقوا برتر است. یقین به مقیاس کمتری بین مردم تقسیم شده است.

به زبان این روایت، در جریان ربوبی شدن و ربوبی ساختن آدمی، چهار مرحله ی مشخص دارد:

مرحله ی اسلام

مرحله ی ایمان

مرحله ی تقوا

مرحله ی یقین

عناوین این مراحل توضیح و تبیین مختصر می طلبد، زیرا عنوان اسلام با این که در پایین ترین مرحله واقع شده، محصور در این مرحله نیست، چنانکه ابراهیم (ع) در پایان عمر، پس از طی مرحله هایی که «بی همی خضر» نمی توان جان سالم از آنها به در برد، تازه زبان می گشاید و می خواهد که خدا او را مسلم گرداند (و اجعلنا مسلمین لك). همچنین عنوان دوم (ایمان) چنین نیست که مثلا در مرحله ی تقوا مطرح نباشد و نیز عنوان سوم (تقوا) اختصاصی به مابعد ایمان ندارد بلکه ایمان، خود مستلزم تقوا است و یقین نیز فارغ از تقوا نیست و چنان که قبلا اشاره شد، اصولا تقوا معبر است نه منزل. پس اختصاص عناوین فوق به مرحله هایی معین چه وجهی دارد؟

سبب اینگونه اختصاص ها آن است که فی الواقع مراتب معینی از اسلام، ایمان، تقوا و یقین مورد نظر قرار گرفته است. بر این اساس، منظور از اسلام، تنها گردن گذاردن به ظواهر آیین اسلام است و مراتب عمیق تر الام در نظر گرفته نشده است و منظور از ایمان، مرتبه ای از تقوا است که به حد ثابت و استوار باشد، نه مراتبی از تقوا که به هر حال در هر مومنی موجود است؛ و همچنین مقصود از یقین، مرتبه ای از آن است که گریبان از کف شک و ریب به در آورده و به شهود رسیده باشد؛ والا یقین نیز مراتبی دارد که در نزد این و آن، فراوان یافت می شود و این ها نه آن یقین نادری است که روایت می گوید.

اگر ما نخواهیم مراتب مختلف را با نام های متفاوت در نظر آوریم، بلکه نام را واحد انتخاب کنیم و تنها مراتب آن را به درجاتی تقسیم کنیم، مانعی در پیش نخواهد بود. نمونه ای از اینگونه مرحله بندی را علامه ی طباطبایی در المیزان آورده است که به

نظر می رسد مشابهت چشمگیری با روایت فوق داشته باشد، اما تفاوت در آن است که این جا عنوان و واحد و مراتب متعدد لحاظ شده و در روایت، هم عنوان ها متعدد است هم مراتب. در بیان ایشان، چهار مرتبه برای مفهوم دوسویه ی اسلام-ایمان در نظر گرفته شده است:

مرتبه ی اول اسلام -ایمان: در اینجا اسلام-ایمان به معنای قبول ظاهری اوامر و نواهی الهی است که با ذکر شهادتین حاصل می شود، گرچه در باطن خلاف آن باشد. این مرتبه از اسلام، ایمانی به تناسب خود در پی دارد و آن عبارت است از اعتقاد قلبی اجمالی به مضمون شهادتین و از لوازم آن، عمل به غالب احکام فرعی است.

مرتبه دوم اسلام-ایمان: در این مرتبه، مراد از اسلام، تسلیم قلبی به بیشتر اعتقادات به نحو تفصیل است و لازمه ی آن، انجام اعمال صالح است، گرچه گاه تخلفی از اینگونه اعمال صورت نیز پذیرد. این اسلام در پی خود، ایمانی در شان خویش دارد و آن عبارت است از اعتقاد تفصیلی به تمام حقایق دینی.

مرتبه ی سوم اسلام-ایمان: در این جا مقصود از اسلام، تسلیم بودن همه ی قوا و کشش های درونی و رفتارها به ضوابط و آداب درونی و بیرونی و تسلیمی است در ظاهر و باطن. ایمانی به تناسب اینگونه اسلام نیز وجود دارد که با آن همراه می شود. ایشان اشاره دارند که برخی، دو مرتبه ی دوم و سوم را یک مرتبه به حساب می آورند و در مجموع لوازمی برای آن ذکر می کنند چون رضا و تسلیم، تحمل و صبر در راه خدا، حصول زهد و ورع کامل و دوستی با دوستان و دشمنی با دشمنان خدا.

مرتبه ی چهارم اسلام-ایمان: این مرتبه از اسلام، حاصل اراده ی ادمی نیست، بلکه تماما موهبتی است و خداوند خود، آن را برای کسانی که به اوج مرتبه ی پیش نایل شده باشند عنایت می کند و آن ره یافتن و شهود این حقیقت است که مالکیت و تصرف در عالم، تنها از آن خداست. در پی این اسلام ایمانی حاصل می شود و آن عبارت است از تعمیم حالت مزبور در تمام احوال و افعال آدمی و یقین به استقلال نداشتن خود ماسوی الله. علامت این ایمان آن است که هیچ حادثه ای مومن را به حزن نم افکند و او می بیند که هر حادثه ای مومن را به حزن نمی افکند و او می بیند که هر حادثه ای به اذن خدا جریان دارد.

مقایسه ی این تقسیم بندی با آنچه در روایت سابق الذکر آمده است متناظر بودن آنها را آشکار می سازد، یعنی آنچه در اینجا مرتبه ی اول اسلام - ایمان گفته شده، در روایت به نام اسلام (که متضمن همان ایمان اجمالی تواند بود) نامیده شده است و آنچه مرتبه ی دوم اسلام - ایمان گفته شده، در روایت به عنوان ایمان ذکر شده است و آنچه مرتبه ی سوم اسلام - ایمان، در روایت، یقین نامگذاری شده است.

با این توضیح- که در عین حال روایت مذکور را به نحو روشن تری مفهوم می سازد- ما در بحث از مراحل، همان عناوین اسلام، ایمان، تقوا و یقین را استفاده خواهیم کرد و با افزودن مرحله ی تمهید (که ناظر به قبل از مرحله ی اسلام است) در نهایت پنج مرحله خواهیم داشت.

اکنون به توضیح هر مرحله می پردازیم و ضمن آن، به جایگاه اصول و روش های تربیتی نیز توجه می کنیم. برخی از اصول و روشها عام اند و در هر مرحله ای کارساز، و برخی قابل استفاده نیستند، مگر آن که تطورات وسیع آدمی، زمینه آن را فراهم آورد. دیته ی اخیر، به مرحله ی معین اختصاص می یابند، اما قابل ذکر است که این اختصاص از حیث شروع مطرح است نه از حیث پایان، یعنی شروع بهره وری از اصول و روش های ویژه، منوط به حصول وسیع های خاصی است، اما چنین نیست که نقطه ی پایانی هم برای استفاده از اصول و روش های مزبور مطرح باشد. تبیین بیشتر مطلب پس از این خواهد آمد.

مرحله اول: تمهید

محدوده ی این مرحله از هنگام تولد (و بلکه پیش تر از آن) تا وقت بلوغ شرعی است. در مقام مقایسه و تطبیق این مراحل با مراحلی که در طرح سه هفت سال بیان شده، باید گفت که مرحله ی تمهید، شامل دو مرحله ی بازی و تادیب از طرح مزبور می شود (در احادیث مربوط به سه هفت سال، غالباً و بلکه در تمام موارد، کلماتی چون ابن، غلام و صبی به کار رفته و بنابراین ظاهراً فقط به پسران ناظر خواهد بود. اما اگر علی رغم این مسئله بتوان این طرح را درباره ی دختران نیز پیاده کرد، تنها بخشی از مرحله ی تادیب یعنی دو سال اول آن بر مرحله ی تمهید منطبق خواهد بود و مابقی آن در مرحله دوم یعنی مرحله اسلام قرار خواهد گرفت).

بر این اساس می توان مرحله ی تمهید را به دو زیر مرحله تقسیم کرد:

الف) زیر مرحله ی اول: بازی، تا هفت سالگی.

ب) زیر مرحله ی دوم: تادیب، از هفت سالگی تا بلوغ شرعی.

عنوان های مزبور تنها حکایت از غلبه ی جنبه ای معین دارد و بنابراین، نه اینگونه است که در زیر زیرمرحله ی بازی، از تادیب اثری نباشد و نه اینکه در زیر مرحله ی تادیب بازی برچیده شده باشد. به علاوه، در زیر مرحله ی نخست که کودک تکلیف پذیر نیست، تادیب و عرضه ی تکلیف از باب آشنا ساختن وی با آنها است و لذا در پی ترک تکلیف، مواخذه ای جدی وجود ندارد، اما در زیر مرحله ی دوم، کودک قابلیت پذیرش تکلیف را یافته و ترک آن، می تواند مواخذه به دنبال آورد (مقصود تکلیفی تربیتی است، نه شرعی).

الف) زیر مرحله ی اول: بازی

ویژگی اساسی هفت سال اول زندگی، از حیث تربیتی، رها گذاشتن کودک است که حاصل آن، بازی است؛ چنان که در روایات آمده است که « فرزندت را واگذار تا به مدت هفت سال بازی کند» (دع ابنک یلعب سبع سنین).

اهمیت تربیتی بازی، بسیار چشمگیر و بی نظیر است. تاثیرات عمده ای را که بازی از حیث تربیتی به جای می گذارد، می توان به شرح زیر بیان کرد.

۱- بازی زمینه ی نضج فیزیکی و کنترل بدنی کودک را فراهم می آورد.

۲- بازی در تکوین ساختمان شخصیت کودک، نقش اساسی دارد. هم گسترش یافتن بخش هشیار ذهن در اثر ارتباط با اشیا و محیط و هم تخلیه ی هیجان ها و تعادل یابی، هردو از دستاورد های بازی است.

۳- بازی در تحول اجتماعی کودک، قدرتی شگرف دارد و پیشرفت زبان روابط اجتماعی کودک در گرو آن است.

۴- بازی به سبب آن که فاعلیت ارادی و شوق انگیز است در شکوفایی خلاقیت تأثیر تعیین کننده ای دارد. این ویژگی به خصوص در بازی های آزاد و برنامه ریزی نشده نمایان تر است.

علاوه بر واگذاشتن کودک برای آن که بازیگری کند یا با بچه های دیگر بازی کند، توصیه هایی نیز وجود دارد که بازی والدین با فرزند را مورد توجه قرار می دهد، چنان که در کتاب های روایی، باب هایی با عنوان هایی چون «استحبابُ التّصایبِ مَعَ الوَلَدِ و مُلاعِبته» (استحباب کودکی و رزیدن با فرزند و بازی با او) دیده می شود. بازی والدین و بزرگسالان با کودک، آثار و نتایج خاصی دارد که در بازی کودکان و همسالان با هم نمی توان این آثار را یافت. از جمله این که کودک در بازی با والدین می تواند زبان و استعمال صحیح واژه ها را فراگیرد و نیز در این بازی، کودک احساس حرمت و عزت ویژه ای می کند. به علاوه تا قبل از دو سالگی، تنها همبازی هایی که بر ذهن و عاطفه ی کودک تأثیر گذارند والدین هستند. در عین حال که بازی ویژگی اساسی در این مرحله را مشخص می کند، جنبه های تأدیبی نیز به طور زمینه ای در آن قابل طرح است؛ چنان که در روایات تصریحاتی در باب تادیب معنوی و عبادی در سنین قبل از هفت وارد شده است. اما زمینه سازی در این سنین، اختصاصی به این مورد ندارد و اصول و روش هایی که در این مرحله قابل استفاده است، نشان گستره ی کار تربیتی در آن است.

اینک در این جا اصول و روش های مزبور را ذکر می کنیم و چون در فصل گذشته آن ها را توضیح داده ایم، توضیح مجدد جز در موارد ضروری-خودداری خواهیم کرد. در بحث از مراحل بعدی نیز به اختصاص اصول و روش ها به همین شیوه، اشاره خواهیم کرد.

در زیر مرحله ی حاضر، باید اصول و روش های زیر به کار بست:

۱- اصل تغییر ظاهر و روش تلقین به نفس: این اصل به طور کلی در دوره ی تمهید، به عنوان یکی از مهم ترین اصول تربیتی محسوب می شود، زیرا شکل گیری شاکله و خُلق های درونی، از مجرای گفتارها و رفتارهایی که از وی سر می زند تشکیل خواهد شد. طبق این اصل باید ظواهر کودک را به سمت گفتارها و رفتارهای مطلوب سوق داد. نباید پنداشت که مقصود از این بیان، تنها به بند کشیدن کودک است. تغییر ظاهر، هم شامل «مهار زدن» است و هم شامل «مهار گسیختن» فی المثل اگر کودکی از جنب و جوش و بازی طفره می رود و گوشه می گزیند، مقتضای تغییر ظاهر درباره ی او آن است که بی تحرّکی او به تحرّک بدل شود و این نوعی مهارزدایی است. اما در عین حال، به مهار درآوردن ظواهر نامطلوب نیز بخشی از کار تغییر ظاهر است.

یکی از روش های اجرای این اصل، روش تلقین به نفس است که در بحث از روش های آن را به تلقین قولی، فعلی و قولی - فعلی تقسیم کردیم. مراد از تلقین قولی آن است که به کودک بیاموزیم سخنانی را بر زبان جاری کند و از این طریق در معرض حالات مطلوب درونی قرار گیرد. در سنین مورد بحث، عموماً تلقین کودک به خود، در پی تلقین دیگران به وی پدیدار می شود. مثلاً پدر درباره ی فرزند خود (خطاب به خود او یا خطاب به دیگران در حضور او) می گوید که او خوراکی خود را بادوستانش تقسیم می کند، یا اسباب بازیهایش را در اختیار دوستانش می گذارد، یا از تاریکی نمی ترسد، یا خواهرش را دوست دارد و نظیر اینها. هرچند، هرچند کودکان ابتدا در برابر چنین جملاتی مقاومت و انکار نشان می دهند، اما مشاهده می شود که پس از چند بار گفتن این جملات، کودک، خود عیناً همان جمله را درباره ی خویش به کار می برد و کم و بیش آنها را در عملی اشکار می سازد. بر این اساس، هر گاه خواستار رفتار مطلوبی در کودک بودیم، باید به او بیاموزیم سخنانی به تناسب آن رفتار بر زبان آورد. همچنین باید به تلقین های منفی کودک مهار زد (مثلاً من از تاریکی می ترسم) و زمینه ی تلقین های مقابل را فراهم آورد. تذکر مهمی که در باره ی تلقین قولی لازم به نظر می رسد آن ایت که تلقین ها نباید اغراق آمیز و بسیار دور از واقع باشد. اما تلقین فعلی آن است که کودک را در معرض انجام عملی قرار دهیم تا از این طریق، حالات مطلوب در او به وجود آید. در این جا نیز برحسب آنچه در نظر داریم، به تناسب او را آماده ی عمل خواهیم کرد. مثلاً اگر پولی را به کودک بدهیم و بگوییم آن را به فقیر بدهد، با این عمل، انگیزه و کشش کمک به دیگران در درون وی پدیدار می شود؛ یا اگر به عوض آن که خود برای فرزندمان چیزی تهیه کنیم، مبلغ آن را به یکی از بچه ها بدهیم تا او برای خواهر یا برادرش خرید کند، زمینه ی خصومت میان آنها کم کم بین می رود و این عمل، بذر محبت را در دل کودک می پاشد. هر گاه تلقین قولی و فعلی با هم قرین شود، تاثیر آفرینی آن مضاعف خواهد بود. درباره ی رفتار های مختلف می توان چنین تقارن و تقابلی را فراهم آورد.

روش تحمیل به نفس در این زیر مرحله قابل طرح نیست، زیرا علی رغم تلقین، تحمیل همواره در برابر مقاومتی درونی انجام می پذیرد و لذا مستلزم میزانی از کف نفس است و تا هفت سالگی چنین قابلیت در کودک به ظهور نمی پیوندد.

۲- اصل اصلاح شرایط و روشهای زمینه سازی، تغییر موقعیت و اسوه سازی: این اصل نیز همواره به روش های مترتب بر آن، در زیر مرحله مورد بحث قابل استفاده و توجه به آن بسیار مهم است. طبق این اصل که در دوره ی کودکی روشن تر از هر دوره ی دیگری جلوه گر است، باید به جای تمرکز بر خود کودک و رفتار های او، نظر را به پیرامون او معطوف ساخت و روابط او را با محیط و عوامل محیطی تغییر داد. کودک به رنگ پیرامون خویش می گراید و با دستکاری پیرامون وی، خود او نیز دگرگون می شود. مسئله این نیست که بخواهیم کودک را در محیطی بسته و مجرد قرنطینه کنیم، ولی به حرحال کودک نیز متعلق به جهان واقعیت است و در آن حاضر و با آن مرتبط. اما این سخن نیز موجه است که نمی توان به بهانه ی باز بودن محیط کودک، نسبت به نوع محیط هایی که در آن قرار می گیرد بی تفاوت بود. اصولاً هر نظام تربیتی، به نحوی به «جعل محیط» می پردازد و به قرار دادن کودک در آن توصیه می کند؛ اما آنچه نباید از آن طفره رفت، این است که نمی توان حبس و حرمان کودک را بهای جعل محیط قرار داد. اگر بنا را برحبس نگذاریم، ناگزیر کودک، هم شاهد بدکرداری ها خواهد بود و هم مستمع نشنای ها و آنچه از اصلاح شرایط مراد می شود این است که بدون گسیختگی کود از محیط، مطلوب ترین وضع ممکن را برای او فراهم آوریم. در عین حال، بخشی از کار این خواهد بود که با وجود ارتباط وی با محیط بد، اثر پذیری او را از عوامل سوء کاهش دهیم و این به اصول دیگر چون مسولیت و محبت و شیوه های مترتب بر آنها مربوط می شود.

روش های تربیتی اصل اصلاح شرایط نیز باید دقیقاً به کار گرفته شود. در اینجا فقط متذکر می شویم که یکی از جنبه های مهم روش زمینه سازی در هفت سال اول، تامین سلامت بدن کودک و مراقبت از آن است. بیماری های مختلف، بخصوص در سال های اولیه ی این زیر مرحله می تواند مبدأ آسیب های جدی بدنی و در پی آن، روانی شود. عدم کفایت خواب، خوراک و بهداشت کودک، همه به مقتضای این روش باید مورد توجه و جبران قرار گیرد.

در باب روش تغییر موقعیت، آنچه از حیث موقعیت زمانی، مکانی و اجتماعی گفته شد همه قابل توجه است. برای مثال با تغییر و تنظیم درست ساعت خواب، می توان کودک را سحرخیز بار آورد و بدین ترتیب آثار نامطلوب دیر خوابیدن و دیر برخاستن

را در وی از بین برد. همچنین از جهت موقعیت مکانی، قرار دادن کودک در محیط های وسیع و روبه رو ساختن او با ابزار، اشیاء، گیاهان و حیوانات مختلف، آثار عاطفی برجسته ای به بار می آورد.

روش اسوه سازی نیز در این سنین از اهمیت زیادی برخوردار است. زیرا کودک به سبب تقلید از آداب، حرکات و رفتار های والدین و بزرگسالان و همبازی ها همواره چشم به اسوه و الگو ها دارد.

اسوه های مطلوب را باید در معرض دید کودک قرار داد و اسوه های نامطلوب را- اگر نتوان حذف کرد- مورد توضیح و تبیین قرار داد و جهت نامطلوب شمردن آنها را برای کودک باز گفت.

۳- اصل مسؤولیت و روش مواجهه با نتایج اعمال: البته این اصل در هفت سال اول مورد نمی یابد. زیرا کودک هنوز آمادگی عمل برحسب الزام های درونی را به دست نیاورده است. اما توسل به روش «مواجهه با نتایج اعمال» می توان آمادگی کودک را در باب مسؤولیت گسترش داد. این روش را در زیر مرحله ی حاضر می توان به کار بست و اهمیت آن نیز قابل توجه است. استفاده ی هرچه بیش تر از این روش، ما را از به کار بستن وسیع امر و نهی بی نیاز می کند و انگیزه ی درونی کودک را بر انجام یا ترک اعمال، دامن می زند. مواجهه با نتایج اعمال، هم در سطح «در یافتن» و هم در سطح «دیدن» و چشیدن، هردو در این سنین قابل استفاده است. روش های دیگر این اصل، در مراحل بعدی مورد می یابد. روش ابتلا تنها به نحو خفیف و مقدماتی قابل بهره گیری است، به این معنا که می توان کودک را گاه در شرایط نسبتاً دشوار قرار داد تا اندکی با سختی در آویزد، اما به هر حال، استفاده ی جدی از این روش هنوز مطمح نظر نیست.

۴- اصل آراستگی و روش های آراستن ظاهر و تزئین کلام: جذبه ی حُسن در هفت سال اول نقش آفرینی می کند، اما دامنه ی آن تنها محدود به حُسن ظاهر و زیبایی های محسوس است. لذا باید اصل آراستگی بر روابط میان والدین و مربیان با کودک سایه افکند و آنان بدون سوق دادن کودک به تجمل گرایی، ذوق زیبایی را در وی برپا کند و بگسترند و میل به آراسته بودن را در او شکل دهند و هدایت کنند. او در عین حال باید بیابد که آراستگی و سادگی، رفیق طریق هم اند و چنین نیست که آراستگی تنها با هوس بازی و تازه طلبی فراهم آید. به علاوه، باید کودک را هرچه بیشتر با زیبایی های طبیعت روبه رو ساخت تا ذائقه ی زیبایی در وی حساس تر و تیز تر شود. روش تزئین کلام نیز در این زیر مرحله در سطحی معین قابل استفاده است و آن عمدتاً عبارت است از جاذبه ی سخن آهنگین که در شعر و سرود جلوه می کند. محتوا های مطلوب را در چنین قالبی باید به کودک عرضه کرد.

۵- اصل فضل و روش های مبالغه در عفو، توبه، تبشیر و مبالغه در پاداش: فضل و برقرار ساختن رابطه ی عدم توازن نیز در کودکی قابل استفاده و بسیار موثر است. عرصه ی این اصل در سنین مورد بحث، چنان گسترده است که جایی برای اصل عدل باقی نمی گذارد یا اگر هم جایی بگذارد، آن را به زاویه می افکند، زیرا هنوز کودک به مفهوم دقیق کلمه، قابل مجازات (درقبال خطا) نیست. از این رو هریک از روش های اصل فضل را باید به وفور با کود به کار بست. نیازی به توضیح مجدد روش ها نیست و اگر باشد بسیار کم دامنه تواند بود. اما روش مبالغه در پاداش که با تشویق مترادف است، باید به طور گسترده مورد بهره وری قرار گیرد.

۶- اصل عزت و روش های ابراز توانایی و تغافل: این اصل تنها با توجه به یکی از پایه های آن یعنی احساس عزت قابل استفاده است، زیرا تقوا که آن را معیار عزت واقعی و پایه ی دوم اصل عزت محسوب داشتیم، در این سنین به ظهور نمی رسد. با این توضیح باید احساس عزت را در کوک گسترش داد و او را از احساس ذلت محافظت کرد. از این حیث، هم روش ابراز توانایی و هم تغافل، هر دو باید با هم به کار گرفته شوند.

در توصیه ها و روایات، مگرراً بر پاس داشتن احساس کودک و ممانعت از بروز ضعف و کاستی و حقارت وی تأکید شده است. برای نمونه، روایت زیر را نقل می کنیم:

إِذَا سَمِيتُمُ الْوَلَدَ فَأَكْرِمُوا لَهُ وَ أَوْسِعُوا لَهُ فِي الْمَجْلِسِ وَ لَا تُقَبِّحُوا لَهُ وَجْهًا. کودک را به نامی نیکو نام گذاری کنید و هنگامی که به مجلس شما می آید، برای او جا باز کنید و به او روی ترش نکنید.

۷- اصل تذکر و روش موعظه ی حسنه: نسیان در کودکی، فراوان تر از هر وقت دیگری رخ می کند و لذا تذکر و یادآوری مکرر در درخواست ها به کودک ضرورت می یابد. اگر کودک بارها آن چه را گفته شده است فراموش کند نباید بی طاقت شد، زیرا مرتبی در یک نگاه، تنها «مذکر» است و تذکر کار اصلی او است.

روش موعظه ی حسنه با شرحی که در فصل گذشته آمد و به هر دو صورت «یادآوری نعمت ها» و «عبرت آموزی (قصه گوئی)» باید به کار گرفته شود. به خصوص قصه گوئی، از گسترده ترین روش های قابل استفاده است و به تناسب صفات و خصوصیاتی که مورد نظر است، باید از قصه ها بهره جست. در این باب، هم قصه ها قرآن و قصه های تاریخی و هم قصه های خیالی، هر دو مورد توجه اند؛ ولی در هر دو، مسأله، عبرت آموزی باید محلّ عنایت قرار گیرد.

۸- اصل ابراز یا منع محبت و روش های بیان مهر و قهر و عطا و حرمان: اصل محبت در شکل ابراز و منع، در هفت سال اوّل بسیار مورد تأکید است و روش های مترتب بر آن همواره توصیه شده است، به نحوی که قهر به عنوان مهم ترین روش تنبیهی در کودکی شمرده شده و استفاده از آن به جای تنبیه بدنی سفارش شده استغ چنان که امام علی(ع) به یکی از اصحاب فرمود که در مقام تنبیه فرزندش از او قهر کند و زمان آن را کوتاه در نظر بگیرد (لَا تُضْرِبُهُ وَ اِهْجُرْهُ وَ لَا تُطْل). همچنین بیان مهر و آشکار ساختن محبت، بارها خواسته شده است: مَنْ قَبَّلَ وَلَدَهُ كَتَبَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَهُ حَسَنَةً وَ مَنْ فَرَحَهُ فَرَحَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. هر کس فرزندش را ببوسد، خداوند عزوجلّ برای او ثواب می نویسد و هر کسی که او را شاد کند، خداوند روز قیامت او را شاد خواهد کرد.

در باب هبه و هدیه نیز پیامبر توصیه فرموده است که پدران تحفه هایی برای فرزندان بخرند و هنگامی که به خانه داخل شدند، دختر بچه ی خویش را در دادن هدیه مقدّم دارند و به هر حال خردسالان خویش را اعم از دختر و پسر، مسرور دارند و محبت خویش را این چنین ابراز کنند.

در پایان متذکر می شویم که اختصاص اصول و روش های مذکور به این زیر مرحله، تنها از حیث شروع است و هم چنان در مراحل بعدی تربیت نیز باید از آن ها بهره جست. اما اصول روش هایی که ذکر نشده، در زیر مرحله ی اوّل، قابل استفاده نیست و در مرحله ی مناسب بیان خواهد شد. درباره ی آن چه پس از این ذکر می شود نیز همین بیان صادق است، یعنی اصول و روش های مزبور در مراحل مابعد خود قابل استفاده اند، اما در مراحل ماقبل، نمی توان آن ها را به کار برد.

ب) زیر مرحله تادیب

کودک از حدود هفت سالگی تکلیف پذیر می شود و این از روایاتی برگرفته شده که تعلیم و تادیب کودکان را موکول به سنین مزبور کرده است. ما در این جا به تکلیف تادیبی و تربیتی نظر داریم و مساله تعلیم را به طور خاص مورد توجه قرار نمی دهیم. تادیب آن است که کودک را با ادب و آداب اسلامی ملازم و او را نسبت به رعایت آن ها مکلف کنیم. مراد از ادب و آداب در این مرحله، ادب و آداب ظاهری و رفتاری است و آنچه به عنوان آداب باطنی در باب اعمال مطرح می شود-همچون ریا نورزیدن در عبادت - در این جا مورد نظر نیست.

در این زیر مرحله که از هفت سالگی تا هنگام بلوغ است، می کوشیم کودک را به رعایت ظواهر آداب اسلامی، ملزم و وی را با آنها ملازم کنیم. هر چند هنوز کودک نسبت به حکمت آداب مزبور، فهمی در خور نیافته است، اما از باب تمرین و تمهید، وی را به انجام آن ها تکلیف می کنیم و نفس رعایت آداب مطلوب، لغزش ها و آسیب ها را می کاهد:

مَنْ كَلَّفَ بِالْأَدَبِ قَلَّتْ مَسَاوِيه (امام علی (ع))

آن کس که مکلف به ادب شود، بدی هایش اندک می شود.

منظور از تکلیف کردن آن نیست که به انگیزه ها و علایق کودک توجه نشود. بهره وری از تشویق و مهر و قهر و سایر شیوه های مشابه، با تکلیف کردن، غیرقابل جمع نیست و به دقت باید از این گونه روش ها بهره جست؛ اما مراد آن است که کودک باید خود را در برابر تکلیف احساس کند و بداند که اگر تن به تکلیف ندهد، با الزام هایی رو به رو خواهد شد. همین ویژگی تکلیف سازنده است و کودک را به انجام اعمالی معین موفق می کند و حاصل آن، مصون ماندن از پاره ای لغزش ها در حال یا آینده است.

کودکی که درباره راست گفتن، دزدی نکردن، ادای امانت دیگران، بدگویی نکردن از دیگران، نمازگزاردن و سایر آداب، مورد تکلیف قرار می گیرد و عاداتی کسب می کند، از آسیب هایی جدی در حال یا آینده مصون شده است.

تردیدی نیست که نهایتاً باید فرد با الزام های درونی حرکت و در قبال وظایف خویش احساس مسولیت کند و چنان که در زیرمرحله قبل اشاره شد، ما باید اصل مسولیت و روش های آن را به تناسب در دوران کودکی به کار گیریم، اما این مقصود نه تنها با تادیب و تکلیف سازگار نیست، بلکه محتاج آن نیز هست.

از این رو در تربیت اسلامی، نظر بر آن است که کودک از حدود هفت سالگی، خود را در قبال تکلیف ببیند.

برای توضیح بیشتر بحث، مناسب است به یکی از قواعد فقهی که تحت عنوان «مشروعیت عبادات کودک» (مشروعیه عبادات الصبّی) نامیده می شود اشاراتی داشته باشیم. در باب این که آیا اوامر و نواهی الهی شامل کودکان نیز می شود، نظر فقها غالباً بر آن است که اوامر و نواهی الزامی یعنی واجبات و محرمات، منوط به حصول بلوغ است. با پذیرش این سخن، مساله مورد بحث در قاعده فوق آن است که آیا تکلیف (اوامر و نواهی) غیر الزامی، شامل حال کودکان می شود یا نه. به عبارت دیگر، آیا عبادات و تکالیف مزبور در حق آنان نیز تشریع شده است یا نه؟

در این زمینه نظرات مختلفی وجود دارد، اما مشهور در نزد فقها آن است که عبادات و تکالیف در حق کودکان نیز تشریع شده است. البته خداوند درباره کودکان تکالیف را به نحو الزام (واجب یا حرام) نخواست است و برای آنان، واجبات چون مستحبات خواهد بود و محرمات چون مکروهات. پس می توان گفت که احکام تکلیفی درباره کودکان، منحصر در سه قسم است: مستحبات (شامل واجبات و مستحبات)، مکروهات (شامل محرمات و مکروهات) و مباحات.

بر این اساس، می توان کودکان را با جمیع افعال و اعمالی که بر افراد بالغ واجب یا مستحب است، ملازم ساخت و آن ها را از همه افعال و اعمالی که بر افراد بالغ حرام یا مکروه است بازداشت. پس طهارت (طهارات)، نماز، روزه، حج، اداء امانت و ... با همه واجبات و مستحبات آن ها برای کودک مستحب است و دروغ گویی، دزدی، روزه عاشورا و نظایر آن، با همه محرمات و مکروهات آن ها برای کودک مکروه است (البته برخی از نتایج این نظر که قاعدتاً باید قابل قبول باشد، بنا به دلایلی چون اجماع، مورد توجه قرار نگرفته است، همچون جواز استیجار در عباداتی که امکان نیابت در آن ها هست و نذر توسط کودکان که به سبب مخالفت نورزیدن با نظر کثیری از فقها، به عنوان عدم جواز استیجار و بطلان نذر مطرح شده است). این توضیح نظری مساله ی مورد بحث است، اما از حیث عمل یخ سبب سبک گرفتن بر کودک عمدتاً او را نسبت به آداب اجتماعی و واجبات و محرمات احکام الهی (که فی الواقع برای او به عنوان مستحب و مکروه مطرح است) تکلیف می کنیم. لذا در روایات به این گونه موارد سفارش شده است. به عنوان نمونه روایت زیر را نقل می کنیم:

عن معاویه بن وهب، قال: سألتُ يا أبا عبدالله (ع) في كم يؤخذ الصبي بالصلوة؟ فقال بين سبع سنين و ست سنين.

معاویه بن وهب از اما صادق (ع) پرسید که در چه سنی باید کودک را به نماز واداشت؟ فرمود بین شش و هفت سالگی.

در این زیر مرحله نیز بر حسب اقتضای آن باید اصول و روش های ویژه ای را در تدابیر تربیتی به کار بست. چنان که قبلاً گفتیم، اصول و روش های مربوط به زیرمرحله پیش، در این زیرمرحله و مراحل بعدی نیز قابل استفاده است. پس علاوه بر آن چه در زیرمرحله اول ذکر شد، لازم است اصول و روش های زیر نیز مراعات شود:

۱- اصل مداومت و محافظت بر عمل و روش فریضه سازی: در این زیرمرحله، چون عرضه تکالیف آغاز می شود، اصل مداومت و محافظت بر عمل و تکلیف باید مورد توجه قرار گیرد. تکالیف محول شده، هنگامی نقش تمهید کودک برای مرحله بعد را ایفا خواهند کرد که از حیث کمی، مداومت یابند تا او را آماده عمل کنند و از حیث کیفی، مورد محافظت و مراقبت قرار گیرند تا او را آماده عمل صحیح گردانند. البته در فصل پیش متذکر شدیم که محافظت، اعم از محافظت بر آداب ظاهری و آداب باطنی است. آنچه در این جا از محافظت مراد می شود، معطوف به آداب ظاهری اعمال است و مراقبت نسبت به آداب باطنی به مراحل بعد موکول می شود.

از اصل مذکور تنها روش فریضه سازی در این زیر مرحله قابل استفاده است و مقصود از فریضه، فریضه تربیتی است نه شرعی. تکالیف اساسی که به کودک عرضه می شود باید صورت فریضه داشته باشند، با شرح و شروطی که در فصل گذشته بیان شد. پاره ای از تکالیف را نیز می توان به صورت غیر فریضه مطرح ساخت.

۲- اصل عدل و روش های تکلیف به قدر وسع، انذار و مجازات به قدر خطا: چون کودک، تکلیف پذیر می شود و تکلیف و مجازات بستگی و نسبتی با هم دارند، از این رو پیروی از اصل عدل در این زیر مرحله ضرورت می یابد. چنان که در توضیح عدل گفته شد، به مقتضای عدل باید به وسع های نوعی، گروهی و شخصی افراد عنایت داشت. هریک از شیوه های این اصل در زیرمرحله مورد بحث قابل استفاده است. در مقام تکلیف، باید وسع مخاطب یا مخاطبان (بصورت گروه) را از حیث فهم تکلیف و هم از حیث قدرت بر عمل آن مراعات کرد. به هنگام تخطی از تکلیف، نخست باید فرد را نسبت به عواقب آن هشیار کرد و هشدار داد، زیرا بدون انذار، مجازات به ظلم می گراید. سرانجام به هنگام مجازات، باید قدر خطا را در نظر گرفت و از دخالت دادن عوامل دیگر خودداری کرد.

۳- اصل مسامحت و روش های مرحله ای نمودن تکالیف و تجدید نظر در آن ها: آغاز ارتباط تکلیفی، مستلزم پیروی از اصل مسامحت است. بدون توجه به این اصل، خاصه در دوران کودکی که ضعف آدمی در آن بارزتر است، امکان به انجام رساندن تکالیف نیست. به کارگیری روش های این اصل ایجاب می کند که تکالیف دشوار، در چند مرحله تنظیم شوند و تکالیف دشوارتر مورد تجدیدنظر قرار گیرند.

مرحله دوم: اسلام

این مرحله با بلوغی شرعی آغاز می شود و اولین مرحله اصلی و متنی تربیت - بر حسب تعریفی که مطرح شد- به حساب می آید. زیرا در مفهوم تربیت، یعنی ربوبی شدن و ربوبی ساختن آدمی، مواجهه انسان با خدا اساس تعریف است و این مواجهه از هنگام بلوغ شرعی آغاز می شود. مستعد شدن برای این مواجهه همان مقصودی است که در مرحله تمهید باید فراهم آید. ثمره تادیب و تمهید کودک، مواجهه مناسب او با خدا و تکلیف الهی در این مرحله است از این رو، در روایات آمده است که ولی کودک مسؤول گذراندن او از تمهید و تادیب و آماده ساختن وی برای مواجهه با خداست.

وَإِنَّكَ مَسْئُولٌ عَمَّا يُؤْتِيهِ بِخُسْنٍ لِادِّبِ وَالِدَالَهُ إِلَى رَبِّهِ (امام سجاد)

(خطاب به پدر) تو درباره فرزند و کسی که بر او ولایت داری مسؤول هستی که تادیبی نیکو انجام دهی و او را به سوی خدایش راهنمایی کنی.

آغاز این مرحله در نظام تربیتی اسلام بسیار گرانقدر تلقی شده و چنان که سیدابن طاووس به فرزند تازه بالغ خویش خطاب کرده است، باید آن را مهم ترین فصل حیات دانست و این ارزیابی را در ذهن خود او نیز گنجاند. والدین و مربیان باید حلول لحظه مواجهه فرد با خدا و ورود او در سن تکلیف (الهی) را به عنوان بزرگ ترین و به یادماندنی ترین حادثه زندگی او تلقی کنند و این تلقی را با بزرگداشت آن لحظه و سالگشت های آن، در خود او نیز پدید آورند.

اگر توصیه های تربیتی در مرحله پیش عمدتاً خطاب به والدین مطرح می شد، در این مرحله، خداوند، خود، با نوجوان سخن می گوید و دستورات تربیتی را به خود او خطاب می کند (البته این کلام به معنای حذف ضرورت وجند مربی نیست، بلکه اشاره ای است به افزوده شدن بعد تازه به جریان تربیت که با حصول آن، حتی مربی نیز باید نهایتاً حرکت درونی مربی را تشدید کند و بس. نخستین دستورالعمل خدا آن است که نوجوان، استقلال فکری را جایگزین تقلید فکری سازد و جز بر آنچه فهم پذیر و معقول است گردن نگذارد. گزینش خدا و آیین فکری نیز باید از همین طریق میسر شود:

وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا

و اگر والدین خواستند تو را وادارند که چیز غیرمعقولی را نا آگاهانه شریک من قرار دهی، از آیین شرک آمیز آنان پیروی مکن.

..

البته به دلیل آن که هنوز نوجوان از وسعت فکری برخوردار نیست و در طلیعه این تحول قرار دارد، آنچه در مرحله حاضر از وی انتظار می رود، آن است که به طور اجمال در باب وجود و وحدت خدای هستی بیندیشد و روشن بینی حاصل کند و نسبت به ضرورت هدایت الهی و بعثت انبیا و پیامبر اکرم (ص) متقاعد شود. این مضمون در شهادتین نهفته است و هرگاه نوجوان به قدر همین روشن بینی اولیه، اعتقاد حاصل کند و شهادتین را بر زبان جاری کند، «مسلم» است و به مرحله اسلام درآمده است. حاصل این فکر و اعتقاد و ثمره این اسلام و ایمان اولیه، در اعمال نوجوان آشکار می شود و بنابراین او غالب احکام (واجب و حرام) را

مراعات می کند و همین مراعات، نشانه حصول اعتقاد در او خواهد بود. با این که کودک در زیر مرحله تادیب هم با غالب آداب و احکام ملازم بود، اما آنچه در این مرحله به ظهور رسیده، «اعتقاد» درونی، هرچند به نحو اجمالی نسبت به آداب و احکام مزبور است. پیش تر او همین اعمال را انجام می داد، اما با الزامی از سوی والدین؛ و در این مرحله نیز اعمال مزبور را انجام می دهد، اما با الهام گرفتن از فکر و اعتقادی درونی و میان این دو دسته عمل با وجود مشابَهت، مرزی قاطع و فاصله ای بسیار هست.

در پی این استقلال فکری نوجوان باید به استقلال عملی و عاطفی نیز نایل شود و این امر با آنچه پیش از این در بحث از تطورات وسیع آدمی به عنوان کفایت اقتصادی و اجتماعی رشد مطرح شد، مرتبط است. به عبارت دیگر، تدابیر تربیتی ما در این مرحله متوجه تکوین درست بلوغ اشد در نوجوان است. آنچه در روایات بخه عنوان ایفای نقش «وزارت» توسط نوجوان در هفت سال سوم زندگی به میان آمده، ناظر به این جنبه از مرحله دوم تربیت است. هر گاه والدین نوجوان را در هفت سال سوم به عنوان وزیر، همکار و مشاور خود تلقی کنند و بر حسب این تلقی با وی رفتار کنند، زمینه مناسب برای حصول کفایت اقتصادی و اجتماعی یا رشد در وی فراهم شده است.

برای طی این مرحله، به تناسب باید اصول و روش های ویژه ای را بکار بست. همه اصول و روش هایی که در مرحله پیش مطرح شد، باید در این مرحله نیز همچنان مورد استفاده قرار گیرد، اما موارد تازه ای نیز بر آن ها افزوده می شود که در زیر به این موارد اشاره می کنیم:

۱- اصل تحول باطن و روش های اعطای بینش و دعوت به ایمان: چون نوجوان در این مرحله آمادگی استقلال اندیشه و عمل را یافته است، لازم است به پیروی از اصل تحول باطن، به دنبال ایجاد تحولی درونی در وی باشیم. مضمون این اصل چنان که قبلاً بیان شد، آن است که برای ایجاد تغییر در اعمال و رفتار، باید فرد را از درون دچار تحول ساخت. روش های ما برای پدید آوردن این تحول، م ناظر به «فکر» (اعطای بینش) و هم ناظر به «عزم» نوجوان (دعوت به ایمان) است. از توضیح مجدد این روش ها پرهیز می کنیم و به ذکر دو نکته اکتفا می کنیم. نخست این که عرضه بینش ها در این مرحله به طور محدود صورت می پذیرد (که موارد آن در توضیح همین مرحله گذشت) و عرضه کامل آن به مرحله بعد موکول می شود. دیگر آن که روش اعطای بینش با روش تعلیم حکمت نیز تلاقی دارد و با آن تکمیل می گردد، زیرا در اولی نوع بینش ها و در دومی، مراحل عرضه آن ها مطرح می شود.

۲- اصل تعقل و روش های تزکیه و تعلیم حکمت: طبق این اصل باید نوجوان را که به استقلال فکری دست یافته است، به تفکر صحیح و راهیاب (تعقل) رهنمون شد. از روش های این کار، نخست آن است که چگونگی بیرون رفتن از کشاکش هواها و هوس ها را به نوجوان بیاموزیم. حاصل رهایی و تسلط بر کشش های درونی، تزکیه است و به موازات و به میزانی که تزکیه حاصل می شود، تعقل میسرتر می گردد. موارد عمده این کشش ها در فصل پیش گفته شد.

روش دیگر، تعلیم حکمت است و چنانکه در توضیح آن گذشت، مراحل آن چنین است:

- نشان دادن بن بست های افکار موروثی و نادرست و مواجه ساختن فرد با این بن بست ها؛ مقتضای این مرحله، رویاندن این سوالات در ذهن مخاطب است نه درویدن آن ها.

- با جریان گرفتن فکر، باید مخاطب را به مشاهده محسوسات فراخواند.

- با بیان اشارات، باید وی را به نفوذ در قشر طبیعت و گذشتن از آن و جست و جوی آنچه نادیدنی است اما یافتنی، توانا گرداند.

- در ضمن این گذر به سمت مقصود، باید مطلوب را با استدلال هایی متین بیان کرد. در پی ریزی مبانی فکری نوجوان، بکار بستن این شیوه لازم است.

مرحله سوم: ایمان

ایمان در مرتبه ای به دل راه می یابد و در مرتبه ای دیگر، در دل ریشه می دواند. راه یافتن، رفتنی است که بازگشت نیز در پی تواند داشت، چنان که برخی از دل ها محل آمد و شد پیاپی ایمان و کفر است، اما ریشه دواندن، رفتنی است بی بازگشت. مراد از ایمانی که در مرحله پیش بیان شد، همان راه یافتن است، اما در این مرحله ریشه دواندن و ثبات ایمان در دل، مورد نظر است. اگر

از حیث سنین زندگی به این مرحله نظر کنیم، باید بگوییم هر چند نمی توان محدوده سنی ویژه ای برای آن قائل شد، اما عموماً و غالباً موطن مناسب برای این مرحله، دهه سوم زندگی است. این مرحله که از حیث تطورات وسع انسان «مرحله اعتدال» نامیده شده بود، از حیث مراحل تربیت، مرحله ثبات ایمان نام می گیرد و آشکار است که این دو مرحله با هم ناظرند و به سبب حصول اعتدال وجودی، ثبات و استقرار ایمان در آن مناسب تر و میسر تر است.

ویژگی های عمده ای که به عنوان مشخصات این مرحله می توان ذکر کرد، عبارت اند از:

الف- گسترش یافتن ذهن و اندیشه فرد نسبت به معارف و حقایق الهی به طور تفصیل. در مرحله قبل (بخصوص در ابتدای آن)، تنها آگاهی اجمالی نسبت به وجود و وحدت خدا و ضرورت هدایت الهی و رسالت پیامبر اکرم (ص) (مضمون شهادتین) مورد نظر بود. اکنون همه آنچه در ساختن یک جهان بینی کامل و شامل مورد نیاز است، باید برای فرد فراهم آید.

ب- اعتقاد و باور تفصیلی قلبی نسبت به آگاهی های مزبور.

ج- انجام اعمال صالح. فرد علاوه بر انجام واجبات و ترک محرمات، به انجام اعمال صالح می پردازد و خصایص ویژه ای می یابد. برای مثال، احسان، انفاق در نهان و آشکار، صبر و تحمل در دشواری ها، بشاشت و حسن استقبال از مردم در روابط اجتماعی (بشرفه فی وجهه)، عفو و صفح از خطاکاران در حقوق شخصی خویش، قناعت، مودت، موعظه دیگران و وعظ پذیری از آنان، خضوع و تواضع، امانت داری، حسن ضیافت، حیا، مراعات قسط، عدالت و نظایر آن ها. با این حال، ممکن است فردی که به این مرحله نایل شده است، گاه تخلفاتی نیز داشته باشد و لذا از پی آن ها مبادرت به توبه کند و این وضعیت، وی را از مرحله ثبات ایمان خارج نمی کند. البته عموماً تخلفاتی که در این مرحله سر می زند، مواردی به جز گناهان کبیره است.

در تدابیر تربیتی این مرحله، اصول و روش های ویژه ای باید مورد توجه قرار گیرد. در این جا باز متذکر می شویم که همه اصول و روش های مربوط به مراحل گذشته، در این مرحله نیز همچنان جاری است و پرهیز از ذکر مکرر، نباید موجب غفلت از آن ها شود. اما آنچه به طور اختصاصی از این مرحله قابل استفاده است، در زیر مورد اشاره قرار می گیرد:

۱- اصل تغییر ظاهر و روش تحمیل به نفس: این اصل در مراحل پیش مطرح شد، اما آنچه مصداق ویژه ی آن در مرحله حاضر است، «روش تحمیل به نفس» است که به کار بستن آن، مستلزم حصول میزان قابل توجهی از کفّ نفس خواهد بود. فرد در این مرحله می تواند روش مزبور را در جهت تغییر ظاهر و اعمال خویش بکاربندد. حاصل تحمیل اعمال بر خویش، ظهور وضعیتی درونی است که آن را در مرحله حاضر، «تثبیت ایمان» نامیده ایم. البته جلوه های اولیه روش تحمیل به نفس، در مرحله اسلام نیز مشاهده می شود. (همچون روزه داشتن) اما موطن اصلی آن، مرحله حاضر است و لذا ذکرش به اینجا موکول شد.

۲- اصل تحول باطن و روش اعطای بینش: از این اصل نیز آنچه در مرحله ایمان مورد نظر و تاکید است، روش اعطای بینش است. در مرحله پیش، تنها به نحو اجمال از این شیوه بهره می جستیم. اما در این مرحله که تعمیق و گستردن ایمان مورد نظر است، باید فرد را با منظری وسیع تر به نگرستن در مسائل انسان و جهان فراخواند. محور های عمده در خصوص بینش ها را در فصل گذشته از نظر گذرانیدیم. در این مرحله می توانیم هریک از بینش های مزبور را با شرح و بسط کافی مطرح کنیم.

۳- اصل مداومت و محافظت بر عمل و روش فریضه سازی و محاسبه نفس: مداومت و محافظت در این مرحله به نحو گسترده تری مورد نیاز است. از این رو، روش فریضه سازی از حد فرایض الهی در می گذرد و فرد از فرط مداومت و محافظت بر عمل، آنچه را که خداوند فریضه قرار نداده، خود بر خود فریضه می کند. بدین ترتیب اعمال و افعالی که دیگران آن ها را به چشم استحباب می نگرند، او بر خود واجب می داند و با آن ها معامله اعمال واجب را می کند، چنانکه اگر انجام عملی در یک زمان خاص از او فوت شد، آن را در وقت دیگر جبران می کند. به علاوه، فرد در این مرحله باید آداب باطنی فرایض را - علاوه بر آداب ظاهری - مراعات کند.

همچنین محاسبه نفس در این مرحله ضروری است. تثبیت ایمان در خویش و ملتزم شدن به آثار و لوازم آن در جنبه های مختلف فردی و اجتماعی، مستلزم محاسبه اعمال هم از حیث کمی و دوام و هم از حیث کیفی و سلامت عمل است.

۴- اصل مسولیت و روش تحریک ایمان: این اصل با دو روش «مواجهه با نتایج اعمال» و «ابتلا» در مرحله پیش مطرح شد و همچنان در مرحله حاضر نیز مورد توجه قرار می گیرد، اما روشی که به اقتضای اصل مسولیت به نحو ویژه در این مرحله قابل استفاده است، روش تحریک ایمان و به عبارت دیگر برانگیختن احساس تکلیف در فرد است. به سبب آنکه فرد در این مرحله واجد ایمان است، می توان برای بالا بردن توان او در جهت انجام تکالیف، ایمان او را در مرکز توجه قرار داد و احساس تکلیف در وی را جنابند و بدین طریق، آمادگی او را برای عمل افزایش داد و امکان ثبات ایمان را برای وی فراهم ساخت. درباره اهمیت و قدرت این روش در فصل گذشته بحث شد.

مرحله چهارم: تقوا

پس از ثبات و استقرار ایمان، مرحله دیگری ظهور می کند که به منزله ثمره آن ایمان استوار است و آن را مرحله تقوا نامیده اند. در این جا مراد، «حق تقوا» است که مرتبه ای رفیع از تقوا محسوب می شود و در زیر به توضیح آن خواهیم پرداخت. در باب مرحله حاضر نیز نمی توان محدوده سنی قاطعی به دست داد، اما عموماً و غالباً مناسب ترین فصل برای آن، دهه چهارم زندگی است که از حیث مقایسه با مراحل تطور و توسع آدمی با آنچه آن را «مرحله اعتلا» نامیدیم، متناظر است. همچنان که منتهای مرحله اعتلا چهل سالگی تعیین شده بود و این در موازات با کمال عقل قرار داشت، مرحله تقوا نیز در چهل سالگی، به اوج خود تواند رسید.

ویژگی های بارز این مرحله در سخنی از امام صادق (ع) برای تبیین و تفسیر حق تقوا آمده است. ابوبصیر درباره این آیه که «خدا را چنان که حق تقوا است تقوا بورزید» از امام صادق (ع) سوال کرد. ایشان فرمود: در مرتبه حق تقوا، طاعت بی عصیان، ذکر بی نسیان و شکر بی کفران موجود است.

چنان که از این روایت بر می آید، در این حد از تحول تربیتی، فرد تسلط کامل بر حالات، اعمال و افکار خود دارد و این همه را در راهی که آن را درست می داند به کار می دارد. کسی که به این مرحله گام گذاشته است، در حالی که هرچه را در توان دارد به ثمر می نشاند (شکر بی کفران)، نسبت به خواست خدا در حالت تسلیم و رضا است و قاعده نیز بر این است که بی چنان تلاشی بر بهره وری از توش و توان خویش، چنین تسلیم و رضایی نه حاصل می شود و نه معنا دارد. با این وصف، راه صعود به قله تسلیم و رضا سخت و طولانی است، زیرا بهای آن استخراج همه سرمایه های وجودی خویش و معطل نیفکندن آن ها است. در وسع آدمی، در هریک از شئون جسمی، فکری، عاطفی، اجتماعی، اخلاقی و معنوی او، بسی توان ها موجود است که فرد عادی، سهل است حتی فرد خوب نیز آن ها را ناکاویده و دست نخورده باقی می گذارد و تنها با سرمایه ای پیدا و آشکار خویش یر می کند. اما کسی که سر آن دارد تا حق تقوا را به جا آورد، باید در بهره وری از وسع های ناپیدای خویش، شیوه قناعت را به کناری نهد و چشم وسعت و فسحت باز کند.

پیمودن این راه بلند، همچنان که بهای گزاف دارد، بارو بر سرشار نیز می آورد و آن، همان تسلیم و رضا و اطمینانی است که تمام صفحه وجود آدمی را می نگارد. فردی که به این مرحله درآمده است، پس از صرف تاب و تلاش خویش، دیگر تردید ندارد که آنچه می گذرد، به خواست خداست و آن را گوارا باشد یا ناگوار می پذیرد و به آن رضا می دهد. ظهور این حالت رضا، سلام و سلامت عمیقی را در جان و روان آدمی به ارمغان می آورد، زیرا حاصل رضا از هم نپاشیدن در برابر حوادث و استواری و صلابت داشتن در برابر آن هاست و بلکه باید گفت رضا از این نیز فراتر است؛ چه، این همه مرادف صبر است و صبر در مرحله قبل بدست می آمد. رضا، خشنودی است، درحالی که صبر، تنها تحمل ورزیدن است و کسی که به رضا می رسد، نه تنها تحمل می ورزد بلکه از آنچه می گذرد خشنود نیز هست.

اصول و روش های تربیتی مذکور در مراحل پیش، باید در تکوین این مرحله همچنان به کار گرفته شوند، اما آنچه به نحو ویژه اختصاص به مرحله حاضر دارد عبارت است از:

اصل سبقت و روش تکلیف در غایت وسع

پس از طی مرحله پیش و همراه شدن با حاصل آن یعنی ثبات و استواری در راه، هنگام آن فرا می رسد که فرد به اوج بیندیشد و در مرحله حاضر گام بردارد. از این رو اصل و قاعده ای که این مرحله مصداق بارز آن محسوب می شود، اصل سبقت

است. پیشی جستن از دیگران و پیش تر و پیش تر رفتن، اصلی است که باید بر تدابیر تربیتی در این مرحله سایه افکند. لذا روش ویژه ای که در مرحله حاضر باید بکار بست، تکلیف در غایت وسع است. تکالیف دشوار و طاقت فرسا برجستگی های آدمی را به عرصه وجود می آورد؛ تکالیفی که بسا در نگاه اول فرد را به خوف می افکند. البته باید گفت آن طاقتی که در این مسیر فرسوده می شود، طاقت عادی فرد است و از پیکر فرسوده همین طاقت عادی است که طاقت برتر آدمی سر بر می آورد. سرانجام، آنچه هست این است که انسان همواره با طاقت خویش راه می سپرد، اما سخن در نوع آن است. در این جا طاقت برتر است که توشه راه می شود.

مرحله پنجم: یقین

پس از مرحله تقوا، مرحله نهایی ربوبی شدن آدمی فرا می رسد و آن مرحله یقین و ایقان است و خداوند، طی کنندگان آن را موقنین نامیده است. در باب یقین نیز نمی توان از محدوده سنی معینی سخن گفت، اما نوعا هنگامی که انسان سن چهل را پشت سر گذاشت و با کمال عقل همراه شد، می تواند در حیطه این مرحله قرار داده شود. مرحله یقین در اوج خود فی الواقع موهبتی است. به عبارت دیگر اگر مراحل پیش از یک حیث دادنی بود و از حیث دیگر گرفتگی، این مرحله تماما دادنی است و موهبت الهی آن را ارزانی افراد لایق می کند.

یقین، علمی است در درجه نهایت، به نحوی که هیچ گونه شک و تردیدی در آن راه ندارد. کسی که به یقین نایل می شود، هستی اشیا و موجودات را به چشم دیگری می نگرد و گرچه مانند دیگران بر کره خاک قدم می زند، اما فی الواقع در جهان دیگری به جز جهان دیگران، زندگی می کند. هر کس جهان را به گونه ای می بیند و لذا انسان ها با جهان بینی های مختلف، در جهان های مختلفی زندگی می کنند. جهان کسی که به یقین می رسد، «ملکوت» است و آن عبارت است از همان وجود اشیا، اما از حیث انتسابی که به خدا دارند (کلمه «کُن» وجودی). از این رو به نظر اهل یقین، هیچ حادثه، هیچ شیء و هیچ فعلی موجودیت مستقل از خدا را ندارد و همه چیز در بحر اذن او غوطه ور است. خداوند برای آنکه ابراهیم (ع) را به یقین نائل کند، چشم او را به نگاه ملکوتی باز می کند:

و چنین، ملکوت آسمان ها و زمین را به ابراهیم نمایانیدیم تا از اهل یقین شود.

زیستن در این جهان از حیث حالات و اعمال و افعال آدمی، آثار ویژه ای دارد و اهل یقین بودن با حالات و اعمال معینی تناسب و تلازم دارد. حال کسی که به یقین رسیده، در مقام رعایت حدود و ضوابط اعمال، حال کسی است که به عیان «می بیند» و گریز و اقدام او ناشی از شهود او است. از حیث حالات، می توان گفت که اهل یقین، به سبب نگاه ملکوتی خویش، نسبت به گوارایی ها و ناگواری ها به نوعی «مصونیت» می رسند. آن چه دیگران را در جهان خودشان بر می انگیزد و بر می آشوبد، در بحر وجود او موجی هم نمی افکند، زیرا اساسا در جهان او آن چیزها موجود نیستند. لذا آرامش اهل یقین بی آن که با سنگ و صخره ای از «خوف» و «حزن» درآویزد، همچنان دامن می گسترد.

در نظام تربیتی اسلام-علی رغم آنکه گروهی به این راه رفته اند-نظر بر آن نیست که اگر کسی به مرتبه یقین رسید دیگر از مراعات هر گونه اصل و روشی فارغ شده است. کسانی که با استناد به آیه (وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ) (خدایت را عبادت کن تا یقین نزد تو آید) به این نتیجه راه برده اند که وظایف تا هنگام نیل به یقین دوام دارد و از آن پس، وظایف بی حکمت خواهند بود. اما با نظر به اینکه مراد از یقین در آیه فوق «مرگ» است و تنها یقین حاصل از مرگ وظیفه غسل است، نمی توان یقین پدید آمده از تحول تربیتی را فارغ از انجام وظایف و مراعات اصول و روش های مربوط به آن ها دانست. اساسا باید گفت که چنین انفکاک ممتنع است، زیرا چگونه می شود که کسی شاکله و ملکه ای بیابد و آن گاه اعمال مربوط به آن را انجام ندهد. برای مثال چگونه می شود کسی ملکه سخاوت بیابد ولی از بخشش به دیگران خودداری کند. کسی که در اثر جریان مستمری از تربیت و ربوبی شدن به مرحله یقین رسیده و شاکله ها و ملکاتی یافته، چگونه ممکن است از اعمال مربوط به آن ها خودداری کند. لذا در مرحله حاضر، فرد همچنان باید همه اصول و روش های گذشته را در سطح خود مراعات کند.